
در آیینه
عاشورا
سیدمحمدصادق موسوی گرمارودی

بسم الله الرحمن الرحیم

در آیینه عاشورا

نویسنده:

محمد صادق موسوی گرمارودی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

در آیینه ی عاشورا

مشخصات کتاب

نویسنده : سید محمد صادق موسوی گرمارودی

ناشر : سید محمد صادق موسوی گرمارودی

مقدمه

روزگار ما روزگار تغییر و تحولات دائم و مستمری است که یک لحظه دست از گریبان زنـدگی آدمیان برنمی دارد و روزی نیست که از گوشه و کنـار جهـان، واقعه ای، گفته ای، تغییری، تحلیلی، نقـدی تازه و نو و پرتنش و کنش سـتوه زنـدگی ها را عرصه تـاخت و تـاز قرار ندهـد.در حوزه ی انـدیشه هـا و در دوایر باورها و اعقادات و یقین ها نیز این تغییر و تحولات تأثیرات خویش را بر جای می گذارد.مگر نه این است که (مدرنیته) بی در و پیکر حاکم بر شـیوه های معاش و مسکن و ابزار همچنان در تغییر عرضه ها و تولیدات و مصـرف جلوتر از احتیاج و خواهش و تمنای انسان می تازد و هر روز آثار جدید و اندیشه های تـازه ای را در سـطح جامعه جهانی می پراکنـد.در کنار گسترش مـدرنیسم و آثار مثبت و منفی آن، علم گرایی و (پوزیتویسم) مغربی بسـیاری مواقع دست آفت به سوی باورهـا و [صـفحه ۸] ارزش هـای ثـابت نیز می گشایـد و گـاه در انـدیشه ی جوان جـوهره ی معرفت هـا را دگرگـون می سـازد و آشـفته بازارهـایی پدیـد می آورد که در آن متودولوژی بعضـی از علوم چنـان طراحی می شونـد که بالمـال سـر در اهواء بازارهـای بین المللی سـرمایه داران چنـد ملیتی خواهـد داشت و گاه حق را به لباس باطل و باطل را حق جلوه می دهـد.بحران معنویت غرب، نه این است که در تقابل علم و دین و با ضـعف و فرسودگی کلیسای مسـیحی حاکم در آن به این جا رسـید که می بینی و محتاج هیچ بیانی نیست و عینیت ما از جوامع متروپل است این دو عنصـر علم - دین نه

در حقیقت مقابل یکدیگر بودند و نه هر یک در نفی دیگری کمر بسته بودند، بلکه در آغاز یکی هدف و دیگری راهنما و دیده بان بود اما غرب با آغاز رنسانس و با تکیه بر فلسفه ی آگوست کنتی جامعه خویش را از معنویت تهی ساخت.آثار این فقدان معنویت غرب، در چهارچوب کشورهای صنعتی محصور نماند و همراه با فن آوری صادراتی و بسط علوم به کشورهای دیگر نیز کم و بیش سرایت کرد.این نگرش گویا یک تأثیر کم رنگ هم دارد بر باور جامعه های معنویت طلب می گذارد، صرف نظر از گفت و گوی مخاصمان بیرون از دارالاسلام فعلی جهان، در بازارهای داخلی نیز گاه بر اندیشه هایی رنگ و لعاب پوزیتویسمی می کشند و سایه های هولناک یک الحاد به ظاهر علمی چهره می گشاید.اگر ارزش های مقدس و ابدی دیانت های الهی قربانی سرمایه گذاری های جامعه شناسانه ای از دین شود و فقط از این منظر به دین توجه شود و دین در چشم بعضی از روشن فکران تنها درمان کننده ی معاش و مدنیت اجتماعی مردم به حساب آید و اگر فقط به توان انتظام دین و احکام الله در سر و سامان دادن به معاش و اقتصاد جامعه و نظم های دنیوی بها داده شود، دین را از رفعت حقیقی خویش که ضامن سعادت دنیا و آخرت بنی آدم است، در [صفحه ۹] چشم نسل های آتی پایین خواهد کشید و ممکن است در چشم آیندگان دستاویز دنیای گروهی قلمداد شود که به آن به چشم یک روش سامان بخشی به معاش می نگریسته اند.آیا حقیقت بعثت انبیا و گران سنگی ولایت ائمه معصومین - علیهم السلام - با این نگرش یک جانبه و کوتاه و قشری به یک میزان

می ایستد؟آیا راه و هدف اشتباه گرفته نشده اند؟ با این نگرش صد درصد پوزیتویسمی آیا ما به آن معنویت عظیم اسلامی نسل های آینده را دعوت کرده ایم یا تنها به یک زندگی مرفه دنیاپسند که در سطح عادلانه اش ستم هم در آن نباشد؟آیا داستان زندگانی ابدی انسان و آن همه درد و داغ آخرت طلبی و آخرت جویی بزرگان دین در همین هدف دنیوی از دین خلاصه می شود و خاتمه می پذیرد؟در روزگاری که در متن جامعه تشیع، روشن فکری علنا حقایق و عینیات جامعه شیعی را نادیده می گیرد و مراسم عاشورای حسینی را دگرگون جلوه می دهد، چگونه می توان این همه باطل افروزی و حق سوزی را دید و حرفی نزد؟ آن چه بر ما می وزد آیا نسیم جان بخش بهار معنویت اسلامی است که آرزوی همه ی قبایل اهل یقین بود یا سمومی که جان های بیدار را می لرزاند و باغ های شاداب معنویت شیعی را که جواب گوی سعادت ابدی انسان است و دنیا و آخرت را توأمان می نگرد، پژمرده می سازد؟در این روزگار که داستان عاشورا را فلان روشن فکر تحصیل کرده داستانی کهنه قلمداد می کند که نه از اعقاب و فرزندان قاتلین و نه از خاندان مقتولین و شهدا کسی بر جای نمانده است و آن واقعه جان گداز و زندگی ساز کربلا مربوط به زمان ما نیست و زنده ساختن آن را جز دشمن پروری و افزون ساختن دشمنان حقیقی و فرضی قلمداد می کند چگونه نباید از بحران معنویت در جامعه فردا [صفحه ۱۰] نترسید و از قلم هایی که نافی معنویت اسلام و آخرت طلبی و اشتیاق آفرینی برای لقای الهی هستند، بیم نکرد؟گوینده این کلام یا با تاریخ اسلام آشنا

نیست، یا آثار مثبت واقعه عاشورا را در حفظ و صیانت باورهای امت شیعی در تطور تاریخ نمی فهمد و یا تأثیر دائم و پیشرو و پویا و زنـدگی ساز عاشورا را در همه جوامع انسانی در فهم از آزادی و درک از کرامت انسانی و انرژی زایی دائم آن را برای همه نسـل ها جهت رویارویی با سـتم و اجحاف جائران حاکم نمی نگرد یا تأثیرات عاشورا را در بروز و ظهور تمامی قیام های عدالت خواهانه و ضد ستم نسل های گذشته و نسل کنونی نمی شناسد.شاید نمی خواهد بداند که همین که خودش با تکیه بر امکانـات جامعه شـیعی و با خرج بیت المال همین مردم، همین مردمی که سـر به ولای حسـین بن علی (ع) سپرده انـد، چنین با خاطری آسوده و فارغ البال و در کمال امنیت و آزادی هر چه دلش می خواهد می تواند بگوید، همین هم از برکات عاشورای حسـینی است که بعـد از هزار و سـیصد و اندی سال همچنان پویا و عدالت گستر، احترام به آزادی های واقعی، نه آزادی های کاذب را در جامعه زنده نگه داشـته است، یعنی همان ارزشـی که امثال این آقا در سایه اسـتقرار همان ارزش های توانایی ابراز عقیده و نیات خود را یافته است.هر چند گفت و گو از ابدیت سـرایی و درک معنوی عاشورا و این که سـعادت ابدی انسان را امام ابی عبـدالله (ع) چگونه برای همیشه تاریـخ تا دامن قیامت عظما، برای همه نسل های شایسـته تأمین فرموده است مسـئله ای که هنوز تفهیم آن برای کسانی که حتی دین را و عاشورا را عاملی برای عـدالت و آزادی های دنیوی جوامع هم نمی شناسـند امری بی فایده است تا چه رسد به آثار برتر عاشورا که

حفظ ایمان و اعتقاد انسان در پیشگاه الهی است.شاید اعتراف به اهمیت عاشورا و آثار مثبت زندگی ساز آن به [صفحه ۱۱] صلاح نام و نان چنین روشن فکرانی نباشد.در هر حال بعضی از این گونه نوشته ها در جراید کشور سبب شد تا چند مقاله حاضر فراهم آید و در حال و هوای آن سال ها که روشن فکرمآبانی بی مهابا می تاختند و اکنون چندان هم از سابقه آن دور نشده ایم قلمی گردید تا شاید گوشه ای از آن واقعه عظیم انسانی و آن چه که سبب وقوع آن گردید برای نسل جوان باز گو شود، شاید که چشم یا چشمانی را به بوستان های حقیقت و حریت همیشه بهار حسینی (ع) بگشاید. ان شاء اللهمهر ماه ۱۳۷۷ – مؤسسه عاشورا – مشهد مقدس رضوی [صفحه ۱۵]

برداشتی آزاد

عـاشورا روز بزرگ آفرینش، روز مفهـوم آفرینش، چکیـده و فشـرده ی معنـای آفرینش و بالاـخره روز مقصـود آفرینش است.خطاب (لاـ یوم کیومک یا اباعبدالله)، نه تنها به معنای عظمت فاجعه و یا بی مثال و شبیه بودن آن همه مصیبت و درد و ایثار است، بلکه به مفهومی کلی تر، به معنای این است که هیچ روزی از آغاز تا پایان جهان مانند عاشورا نیست.این تقسیم زمان به روزها و شب ها و به ماه ها و سال ها و قرن ها، معنای کمیت را القا می کند، زمان، استمرار یک لحظه بیش نیست و جریانیت یک مفهوم است، رسالت یک بینش و بستر یک بازتاب و تجلی از جمال ازلی است، تو گویی حرکت متناوب و هماهنگ و هم سان یک معنا است، به کلامی دیگر روز عاشورا، فشرده ی حاصل همه ی زمان ها از ازل تا ابدیت است، آیینه ای است که

بـا همه ی محـدودیت کمّی، تمـامی مفاهیم، همه ی تصاویر با ابعاد حقیقی خویش در آن متجلی است.همان گونه که وسـعت دشت هـا و سـرافرازی کوهسـاران را می توان بـا همه ی آن هیمنه و عظمت وسـعت در آیینه ای کوچـک دیـد بی آنکه آیینه بزرگ شـده باشـد و بی آنکه ابعـاد تصویر کوچـک شـده باشـند.عاشورا به معنـایی نقطه ی اوج ادای امـانت انسـان است و به معنایی [صفحه ۱۶] دیگر شـاخص حقیقت وجود انسانی است و به کلامی آیینه همه ی زنـدگانی فرزنـدان آدم است.به گفته ای دلیل بودن و زیسـتن و رفتن است، می توانـد راه باشـد، می توانـد ابزار باشـد، می توان هـدف باشد، می تواند مدیر باشد و مدبر و هر حرکتی از انرژی دائم آن نیرو بگیرد و با او تحریک پذیرد، همگام او راه بپیماید و در هویت بودنش باری به اندازه ی ظرفیت وجودیش را از حقیقت عـالم به دوش بکشـد و عاشورایی باشـد.اتفاق این واقعه ی عظیم در دهمین روز محرم شاید اشـاره به والاـترین درجه ی ایمـان که آن را دهمین درجه ایمان نامیـده انـد نیز باشـد، رفعت درجه ای که هر انسان سالکی به سوی آن گام برمی دارد و نخستین رقم دوگانه ای که با یک توحیـد آغاز می شود و نقطه ای در کنار آن که نقطه ها حقیقت اعدادنـد و می توان تا بی نهایت بر آن افزود، کثرتی لایتناهی در عمق وحدتی متفرّد در ذات خویش.عاشورا جریانی است که می توان آن را از دامنه به قله و از قله به دامنه، از چپ به راست یا از راست به چپ، از عمق به سـطح یا از سـطح به عمق دنبال کرد، بی آنکه هیچ سردرگمی و انحرافی در فهم و درک لایه های زندگی ساز آن برای جوینده ای به

وجود آید.هر زندگی آیینه ای است که در مقابل، عظمت عاشورا یا خود را به نمایش می گذارد، گویا آیینه ای در برابر آیینه ای یا آیینه هایی در برابر آیینه ای و ابـدیتی که از آن می تراود، مفهوم ابدیت سـرایی انسان، مفهوم ازلی نبودن اما ابدی بودن آدمی در این روز بزرگ جلوه ای چشـمگیر و بـارز دارد اما در واقع همه ی این مراتب پایان ناپـذیر تجلیات مختلف یک ذات مطهر ازلی بیش نیست امـا بـه مراتـب وجـود در حـادثه عـاشورا بروزهـای متفـاوتی را از آن تجلیـات معنـوی بـه نمـایش می گـذارد.همچنان که اکسـیژن در آتش عامـل سوختن است و در آب عامـل برودت و رطوبت، در حقیقت یک مفهوم است که در مراتـب تجلی [صـفحه ۱۷] متفـاوت می مانــد و یـک معنـا اسـت کـه در مرتبـت وجـودی بروز مختلفی را بـه تماشـا می گـذارد.چگونه می تـوان هـم میـدان نـبرد بـود و هم رزم آور میـدان، چگـونه می تـوان هم اسـلحه ی عریـان بـود و هم دسـت قدرتمنـدی که آن را به گردش درمی آورد، چگـونه می تـوان هم راه بـود و هم هـدف، جز این است که کیفیت و کمیت هر دو، دو رویه ی یـک تجلی ابـدی انـد که در هر لا‌یه ای از لا‌یه هـای پیچیـده ی معرفت به آن به صورتی بارز می شونـد، هم کوچکنـد هـم بزرگ، هم سـطح انـد هم عمـق، هم واژه انـد هم مفهـوم، هم ظرفنـد هم مظروف، ظرفی که از شـدت پـاکی و شفافیت، تمامت مظروف خویش را به نمایش می گذارد و گویا خود در میانه نیست.از شمعی روشن، شمع خاموش دیگری را روشن می کنند و از آن شـمع هزاران شـمع را، و همچنان این شـیوه ی افروختگی را اگر تا ابدیت ادامه دهیم، مقدار نورانیت، میلیاردها برابر افزایش

می یابـد در حالی که از شـمع اولیه نه چیزی کاسـته شـده است نه بر روشـنایی آن افزوده گردید است زیرا که نور، نار نیست، چگـونه آفتـابی می توانـد در بطن ذره ای قرار بگیرد همچنـان که ازل و ابـدی می توانـد در یـک روز جلوه گر شود، مصـباح هـدایتی برافروخته می شود که تا ابـد برای همه ی زمان ها، همه ی نسل ها، همه ی مخلوقات الهی، جاودانه روشن می مانـد و هر ظلمتی را می شـکافد، هر دل تیره ای را نورانی می کنـد و هر شـمع خاموشـی را می افروزد و چنان جهان شـمول و ابـدیت شمول است که مثل آفتاب آنگاه که طلوع می کنـد و بر کائنات می تابـد، در عالم جمادات معادن را می پرورانـد و در سـطح نباتات گیاه را می رویانـد و در نظام حیوانات باعث رشـد می شود و در حرکت انسانی بهره خویش را می بخشد با این همه به نور او دیده ها روشن است و به هدایت انوار او روزهای انسانی شـکل می گیرد، هم چراغ است و هم راهنما.باران، باران است و لطـافت طبعش خلاـفت نیسـت، در شـوره زار [صـفحه ۱۸] خـار می رویانـد و در بوسـتان، گـل.همه ی هستی تجلیـات یـک حقیقـت انـد و آن حقیقـت متبلـور در یـک روز بیش نیست و مفهـوم و معنـای همـان یـک روز نیز هم اوست.گسـترده ای در محدوده ای، چکیده و فشره ای در وسعتی، پایان ناپذیری فوق زمان و مکان، جریانی فوق جریان ها، پابرجایی بیرون از آسیب بـاد و بـاران، گسترده ترین معنـای حیـات و کمال در واژه ای.عاشورا چنین اعجوبه ای است، این گونه ژرفایی دارد که تمامی مراتب حیات را در خویش پیـدا و پنهان ساخته است، هیـچ مفهومی انسانی نیست که در عاشورا نباشد، هیچ واژه ای نیست که عاشورا معنایش نکند، مفهوم تمامی

مراتب و معنای کلیه ی حقایق عالم است.از سطح های اولیه آن اگر به دقت بنگریم تا آن جا که چشم های عقل و بینش ما توان دید دارد، به خوبی می توان جامعیت این رستاخیز بزرگ دنیوی را مشاهده کرد، از همه ی اقشار مختلف انسان در آن حضور دارند، می گویی معلم عابس را دارد، می گویی شب زنده دار، حبیب را دارد، آن که هر شب یک ختم قرآن می کرد، می گویی عابد، زهیر را دارد، می گویی وفا، عباس (ع) را دارد، می گویی یوسف، علی اکبر را دارد، می گویی کهنسال، مالک انصاری را دارد، می گویی جوان، قاسم را دارد، می گویی زن، زینب را دارد که مردآفرین روزگار است، می گویی شمشیر، ذوالفقار را دارد که هنوز خون منافقان صدر اسلام و گردنکشان ملحد عرب از تیغه ی عریان آن ریزان است، می گویی اسب ذوالجناح را دارد، می گویی درد، سوزش شمشیرها و نیزه ها را دارد، می گویی عطش، تشنه کامان را بر ساحل فرات دارد، می گویی غربت، اندوه به غربت ماندگان را دارد، می گویی حماسه، شجاعت هفتاد و دو تن مردان مرد را دارد، می گویی ایثار، شهادت را دارد، می گویی برده، جون را دارد، می گویی تواب، حرّ را دارد، می گویی عارف، ابن مظاهر را دارد، [صفحه ۱۹] می گویی عصمت کودکانه، علی اصغر را دارد و بالأخره می گویی آفتاب، حسین (ع) را دارد.عاشورا چه ندارد؟ مصیبت، درد، عشق، ایثار، حقانیت، عدالت، محبت، رحمت، عفو، انسانیت، زمان، مکان، بعد، سطح، عمق، واقعیت، معنویت، حقیقت، آخرت، زشت، زیبا، شیطان، یزدان، سقوط و ارتقا، بهشت و جهنم، صراط و میزان، حسرت و خسران، پرواز و وصل، شعور و شعار، داغ و درد، مرگ و زندگی، چگونگی و چرایی، همه و همه در

این فشرده ی تاریخ، در این عصاره ی جغرافیای انسان و حیات نهفته است.عاشورا تولد دوباره ی حیات آدمیت، معنای حرمت، شرافت عشق، حماسه ی بودن، تجلی توحید، ارزش گذار ارزش ها، صراط و میدان و وسعت عمل آدمی، نور و ظلمت، را در خود پنهان و آشکار دارد.رستاخیزی است که گاهی در آن سهمناک ترین حوادث روی می دهد و قیامتی است که زمانی پرده از چهره ی درنده خوی همه ی زشتی ها می کشد و پلیدان را رسوا می کند، آفتابی است که می بالاند، مدیریتی است که میدان عمل می دهد، صبوری است که حلم می ورزد، محبوبی است که چهره می گشاید، مهربانی است که در آغوشت می کشد، سخاوتمندی است که دریا دریا و اقیانوس اقیانوس می بخشد، منتقمی است که ریشه ی ستم را می خشکاند و علف هرزهای باغ انسانیت را درو می کند و جان های فاسد را تباه می نماید، فاروقی است که نور و ظلمت را از هم جدا می سازد و همه ی نیکی ها و بدی ها به آن سنجیده می شود، راهی است که هر رهروی آن را باید بپیماید و رفعتی است که منتهای آرزوی آرزومندان است. بهشتی است که در سایه ی شمشیرها، امنیتی است در کسوت هراس، عشقی است در خرقه ی ایثار، نفس زیبایی است در جامه ی تقوی، ترازویی است برای همه ی اعمال، ابدیتی است در پیراهن فنا، بقایی است در قامت مرگ، جوانی است در تن پوش پیران، پیری است در [صفحه ۲۰] کسوت شباب، جانی است در زنجیر تن، تنی است متروح در پنجه ی قدرتمند روح، آسمانی است گسترده بر زمین، رفعتی است در حضیض، گودالی است مافوق عرش، عرشی است در گودالی پر از خون، هشیاری است در سکر مستی عشق، سرخوشی است در

قلیان درد، طراوتی است در ازدهام عطش، سرمایی است در تب غربت، غریبی است در وطن، موطنی است بیرون از محدوده ی زادگاه ها، دانشگاهی است با ریاست خدا و تعلیم پیامبران و راهنمایی اوصیا، خانواده ای است منسجم، عملیتی است پیچیده و تودرتو، گلستانی است که با سرودهای سرخ شهادت و نخل های ارغوانی ایثار و خون، دانشگاهی است که هر سالکی آن را باید ببیند، و مدرسه ای است که همه ی انسان ها شاگردان اویند، دردی است شیرین، لذتی است ازلی، حقیقتی است ابدی، جلوه ای است سرمدی، آفتابی است محمدی (ص).معنای - حسین منی - چندان مشکل نیست، فهم - انا من حسین - کار هر کس نیست.رسول خدا (ص) فرمودند: «من از حسینم و حسین از من است»، دریایی ژرف در این کلام سترگ پنهان است، حقیقتی آشکار و نهان، عریان و پنهان، سخت و شیرین در آن است که آن را و فهم آن را تحمل نمی کند جز نبی مرسل یا فرشته ای مقرب یا مؤمنی که خدا قلبش را به حقایق ایمان امتحان فرموده باشد.کل یوم عاشورا، معنایی ساده و مفهومی پیچیده دارد زیرا هیچ روزی چون عاشورا نیست و چرا هر روزی عاشورا است؟ در واقع به یک مفهوم، هیچ روزی از عاشورا بیرون نیست، همه ی روزها یا مقدمه ی عاشورا بودند یا مؤخره ی آنند، نه از آن جدایند و نه از سیطره ی او رهایند، مستقل اند در حالی که مطلق اند، مقدمند در حالی که مؤخرند، مؤخرند در حالی که مقدمند، یک اند در حالی که هزارند، گسترده اند در حالی که کوچکند، متکثرند در حالی که واحدند، [صفحه ۲۱] مؤثرندن در حالی که اثرند، آری همه ی هستی یک

روز بیش نیست، یک روز از روزهای ربوبی و آن یک روز نیز روزی جز عاشورا نیست.در این روز هیچ شبی وجود ندارد. نه طلوعی دارد و نه غروبی، نه شفقی نه فلقی، یک تجلی از طلوع سرمدی است، یک بارقه از جمال حقیقت است که عین تمامت حقیقت است، لحظه ای است که می تواند هزاران سال باشد، می تواند هزاران قرن باشد، لحظه ها و قرن ها تقسیمات ظرفیت ناقص وجود ما است، زمان یک واحد بیش نیست، اعمال ما است که به حکم اجبار، به اندازه لازم، جهت انجام کار از زمان می رباید و سیطره ی آن را به ناچار به دوش می کشد، در واقع ما در آن مندرج هستیم نه او در ما مندرج باشد، هستی یک روز بیش نیست، روزی که انجام و آغاز و انجام بودن است در شکل زمینی آن و در مفهوم دنیوی آن، در حد مقدورات و مظروفات منقسم در آن.تاریخ انسان در عاشورا کمال یافته است، فشرده ی تاریخ انسان در عاشورا است، تاریخی بیرون از عاشورا وجود ندارد، هر چه هست تجلیات عاشورا است و ادوار مختلف وجود.اگر انسان مسافر است و حقیقت حیات، یک مسافرت بیش نیست، عاشورا آیینه ای از این مسافرت انسانی است و عاشوراییان همه مسافر بودند، اگر مؤمن در دنیا غریب است، اگر دنیا زندان مؤمن است، اگر مؤمن در محاصره ی پای افزارهای خاکی است، عاشوراییان نیز غریب بودند.اگر انسان تشنه ی حقیقت است، عاشوراییان نیز به خاطر همان حقیقت به بستر شهادت غنودند، اگر انسان طالب شهود جمال ازلی است، عاشوراییان به جهت دیدار آن جمال ازلی بر خاک شهادت غنودند.اگر انسان با فنای زندگانی زمینی به بقای

آسمانی خویش دست [صفحه ۲۲] می یابد عاشوراییان نیز چنین کردند، اگر انسان محتاج ایثار و صبر و شهامت در این راه است، عاشوراییان اسوه ی ایثار و صبر و شهامت بودند حتی می توان گفت میزان حماسه ها و ایثارها و رفعت ها و خصلت های انسانی، عاشورا است.امام (ع) فرمود: «باوفاتر از اصحاب خود سراغ ندارم»، در این کلام کوچک عظمتی پنهان است، وفا معنایی گسترده دارد، در صفت وفا جامعیتی است که بسیاری از فضایل انسانی را نیز می یابد در خویش داشته باشد، آن کس که می خواهد باوفا باشد باید جامع همه ی صفات نیک باشد، اگر جامعیتی نداشته باشد، وفادار به آرمان خویش نیست.اگر امام می فرماید باوفاتر از اصحاب خود سراغ ندارم پس باید اصحاب، دارای صفات کمالی باشند که هیچ وفاداری در عالم به عظمت و رفعت صفات آنان دست نیافته است که اگر یافته بود، از اصحاب امام باوفاتر بود.وفاداری صبر می طلبد، صبر تا کجا؟ تا مرز نیستی، تا پایمال شدن زندگانی دنیا، تا تن به مرگ سپردن، چنین صبری چه می طلبد؟ ابتدا ایمان و یقینی به استحکام حقانیت، دوم تحمل ظرفیتی تا فراتر از بودن و حیات زندگی، سوم مقاوت و پایداری و ثباتی تا فراز هستی، فوق زندگی فریبنده ی دنیا، چهارم ادب و حرمتی که شایسته ی این چنین سفری است و پنجم صداقت و عصمتی که لازمه ی آن چنان ایمانی است و ششم گذشت و ایثاری که رنگی از عفونت (من و ما) در آن نباشد، هفتم تواضع و ارادتی در برابر فرامین الهی که نتیجه ی آن عصمت و ایمان است.مجموعه ی این چنین صفاتی باید در مدعی وفاداری باشد، پس می توان گفت در

این واژه ی وفا، بسیاری از خصایل انسانی آن هم به حد کمال باید وجود داشته باشد و این چنین است که هر چه سرافرازی است و هر چه خصال انسانی است، حسینی است و هر چه بلندی و رفعت و عروج است کربلایی است و هر کس که وفادار به خدای خود است و وفادار به امام خویشتن است، سالک راه عاشوراییان است و پا جای پای اصحاب عاشورا می گذارد زیرا که از آنان باوفاتری وجود ندارد و لذا هر مؤمنی عاشورایی و هر عاشورایی حسینی است و هر حسینی روشی آسمانی و الهی تبار است.امام هادی (ع) فرمود: «من زار الحسین بکربلا، کمن زار الله فی عرشه»، اگر چنین است، کربلا عرش مؤمنان است، نینوا محل عروج عارفان است و می بینیم که در همه ی تاریخ پیشانی عابدان بر خاک مقدس تربت او رو به سوی خدا سجده می کنند، تربت کربلا- آستانه ی دربار حق است، میدان گسترده و ابدی بندگی یزدان پاک است، هیچ زمینی نیست که به نوعی وابسته به کربلا نباشد و هیچ روزی نیست که بیرون از عاشورا باشد.فرازمندترین بندگان حضرت حق، در طول تاریخ عبودیت یزدان، عاشورایی اند و هر کس بر هر خاک که سجده می کند گویا که قطعه ای از خاک کربلا را بر پیشانی دارد، خاک پراکنده در همه ی خاک های جهان و هر کس سهمی به اندازه ی بندگی خویش از این خاک مقدس را دارا است، هر جا بنده ای هست و عبادتی، خاک کربلا هم هست، کربلا حقیقتی است که در وسعت سینه ی مؤمنان جای دارد، کربلا در سینه های سوخته ی صاحبدلان حقیقتی همیشه زنده و پویا است، (در سینه های مردم

عارف مزار ماست)، مفهومی از واقعیت نینوا است.هر موجودی یا حسینی است و یا اصلا شرف وجود ندارد، یزیدی بودن که وجود نیست، عدم بهتر از چنین وجودی است اگر معدوم شدن شرافت نبود در قیامت یزیدیان تاریخ به خاک بازمی گشتند و تا ابدیت در عذاب آتش الهی نمی ماندند ولی عدم در برابر چنین وجود رذیلانه ای شرافت است، شرافتی که یزیدیان عالم [صفحه ۲۴] هرگز شایسته دستیابی به آن نیستند.این تاریخ و جغرافیای فشرده ی دنیایی است که باید آن را شناخت، تاریخ انسان در عاشورا رقم خورده است، قاره ها در این ملک محدود در ساحل فرات مستترند و سرنوشت ها در عاشورا مقدر می شود.انسان حرکتش را از بدو آفرینش به سوی این حقیقت بزرگ آغاز کرده است و آن چه بر زندگی فرزندان آدم تا قیامت خواهد گذشت هم دنباله رو آن روز بزرگ تاریخ انسان است.ایستادن بر عاشورا و آثار عاشورایی یک هویت ملی است و یک هویت فراملّی، در طول تاریخ می بینیم که دشمنان بشریت و دیانت های الهی پیکان حملات شان را به سوی عاشوراییان به کار برده اند و سعی شان بر این بوده است که نام مقدس حسین (ع) و راه حسین (ع) و اهداف حسین (ع) از تاریخ بشریت پاک شود.حساسیت دشمنان نسبت به عاشورا، حساسیت دوستان را در پاسداشت و مرزبانی از اقالیم ارزشهای عاشورایی بیش تر می طلبد، دفاع از ارزش های عاشورایی، دفاع از خاندان عصمت و طهارت، نه آن که یک مسأله کهنه و تاریخی نیست بلکه ارزشی است دائم پنجه در خون و پوست و استخوان امت خداشناس و آخرت جو دارد.تلاش دشمن در جهت خدشه دار ساختن، منحرف نمودن، جعل و تحریف

عـاشورا، اهمیت ایسـتادگی اردوگاه حق را بر این واقعه ی عظیم انسانی جلوه گر می سازد.عجیب است، هنوز مجلاتی هسـتند که یـا دانسـته و یـا ندانسـته آب به آسـیاب دشـمن می ریزنـد و درصـدد بی رنـگ سـازی و یـا کم رنـگ سـاختن ارزش های عاشورایی اند.مجله ای نوشـته بود: «شـیعیان برای استفاده ی خود، بر عاشورا تأکید [صفحه ۲۵] فراوان ورزیده اند و کوشیدند تا نور و فروغ این حادثه خاموش نشود... و در روزگار حاضر هیچ یک از این عوامل عاطفی دیگر به کار ما نمی آید.»روزنامه ای دیگر نوشـته بود: «نزدیـک ترین مفهوم به کلمه ی عـاشورا در ذهن ما شـهادت است و جامعه ی ما هنگامی که در میانه ی خشونت و جنگ گرفتار آمـده، بی شک نگاهی خشونت آمیز بر این واقعه روا می دارد.»روزنامه دیگری نوشـته است: «در این زمـان نه از دولت امویـان و عباسـیان خبری است و نه از دشـمنان و کشـندگان بالفعل و نه اعقاب و نسل های بعـد از آن، هیچ کـدام در صـحنه ی وجـود نیسـتند، هنوز هم از داسـتان حسـین (ع) اسـتفاده کردن و عنصـر انتقـام، عنصـر کینه توزی و عنصـر خشـونت و خـون ریزی را زنـده نگـاه داشــتن و از طریـق تحریـک عواطـف، دشـمنان عینی و غیر عینی، موهـوم و غیر موهـوم تراشـیدن و این حادثه را خرج آن امور کردن، شایسـته نیست.»گفتارهای یاد شـده ی بالا هیچ احتیاجی به شـرح و بسط ندارد. روشن و واضـح، عقایـد و اهـداف نویسـنده ی آن به چشم می خورد و احتیـاج به هیـچ تیزهوشـی در فهم کلمـات بالاـ نیست، عجیب این جا است که با ادعای روشن فکری و دین خواهی، بزرگ ترین پایگاه و پشتوانه ی ایمانی ملتی را زیر سؤال بردن و آن را جزو مسائل ناشایست قلمداد کردن، تماشایی است.مسلم است پرداختن

به اعیاد و وفیات ائمه معصومین و بسط و گسترش ارزش های آنان و برگزاری هر چه باشکوه تر مراسم روزهای مقدس محرم و صفر یکی از مهم ترین و ارگانیک ترین حرکت شیعی جهت رفع تهاجم فرهنگی و خنثی سازی زمینه های انحراف در نسل جوان نخواهد بود و این تجربه ای همگانی و دائم در تطور تاریخ تشیع است و هیچ روشن فکری محو آن را نه به صلاح دین و نه به صلاح کشور دانسته است. [صفحه ۲۹]

مخالفین عاشورا

مرحوم آیت الله سید محسن امین در پاسخ شخصی که پرسیده بود چرا فرقه ی شیعه این همه به عاشورا اهمیت می دهند؟ فرموده بود: «شیعه می ترسد عاشورا را هم مثل قضیه ی غدیر لوث کنید و لذا هر سال آن را باشکوه تر برگزار می کند.»با نگاهی به تاریخ تشیع به خوبی آشکار است که هیچ سالی بر جامعه ی شیعه نگذشته است که امت بیدار، عزاداری و مراسم عاشورای آن سال را از سال پیش باشکوه تر و عمیق تر برگزار نکند. در این رهگذر چه بسیار مشکلاتی را که پشت سر گذاشته است، گاهی حکومت های جائر چنان عرصه را بر عزاداران حسینی تنگ می کردند که اجازه ی برگزاری یک مجلس مختصر و ساده را هم نمی دادند، با این همه فشار و محدودیت باز مراسم عاشورا اگر نمی توانست آشکارا برقرار شود، در مکان های بسته و مخفی برگزار می شد و با توسل به صدها ترفند و بهانه و جابه جایی و پنهان کاری بالاخره شیعه آیین خویش را اجرا می کرد.بهترین نمونه ی ان اختناق و سنگ اندازی و سخت گیری ها را در همین اواخر در زمان حکومت رضاخانی می توان دید، برهه ای که چنان بر روحانیت و حوزه های علمیه و مراسم مذهبی

فشار آوردند [صفحه ۳۰] که روحانیت برای حفظ عمامه های خود زحمات بسیاری را متقبل شدند و در سرتاسر کشور شیعی آن روز هیچ کس حق نداشت مراسم عزاداری و روضه خوانی و یا جشن ولادت برای ائمه معصومین بگیرد.سؤال این جاست که در طول تاریخ چرا حکومت های جائر و غاصب اکثر همّ شان را درصدد محو و اضمحلال چنین مناسک و مجالسی به کار می بردند؟چه واقعیتی، چه تأثیری، چه استحکام و یقینی در این مراسم نهفته بود که تمام حکومت های مخالف در محو و رد چنین فعالیت هایی هم دست و هم داستان بودند؟آنان علیه مراسمی کمر بسته بودند که ریشه در عقاید و باور مردمی داشت و شاید گاهی در برهه هایی از تاریخ هیچ بویی از سیاست و مخالفت هم از ظواهر آن برنمی خاست، پس چه ارزشی در عمق و اندیشه و ریشه ی خویش داشت و چه نفوذ سریع و دامن گستری را علیه انحرافات دستگاه های حاکمه پنهان و آشکار داشت که این چنین همیشه و همه وقت و در همه ی ادوار و به صورت های گوناگون در طول قرون متمادی مورد تهاجم قرار می گرفت؟در طول قرن ها، باید با تبدیل نسل ها، تغییر آداب ها و سنن، جابه جایی شهرها، شروع و ختم، ظهور و سقوط، قدرت و ضعف مدنیت های مختلف، چه واقعیتی در عاشورا نهفته بوده است که نه آن که تبدیل نشده است و نه آن که تحریف نگردیده است و نه آن که فراموش نشده و به سستی و بی اعتباری نگراییده و هرگز از دوایر عقیده و ایمان ملت به دایره های سنت و آداب اجتماعی سقوط نکرده و به رسوم ملی تبدیل نشده بلکه همچنان در اوج باورهای الهی

فرا قومی، فرا ملّی، متنفذ، محرک و تغییر دهنده ی ملت ها باقی مانده است و برعکس در ادب، هنر، اندیشه و همه ی آثار مدنیت قومی [صفحه ۳۱] تأثیری ماندگار به جای گذاشته است؟مراثی باقی مانده از سخنوران و شاعران و نویسندگان و ادبیات عاشورایی، خود بخش ویژه و وسیعی را در علوم انسانی ما اشغال کرده است و این مهم، حتی در ادب یک کشور، در محدوده ی یک زمان، محدود نشده است.ادبیات عاشورا، زبان های گوناگون را در قاره ی آسیا و افریقا دربر دارد.مراثی عربی، ترکی، فارسی، اردو، با زیرمجموعه هایی از صدها گویش محلی که بر جای مانده است، اگر به صورت مستقلی جمع آوری شود، خود ده ها جلد کتاب را به خویش اختصاص می دهد و مسلما آن چه که مانده است، همه ی آن چه که بوده است، نیست و هر پژوهشگری می داند با آن همه دشمنی و کارشکنی و محو و طرد و رد عاشوراییان و عاشورا، چه بسیار سخنوران و شاعران که در نیمه ی زندگی به جرم تشیع و یا به جرم سرودهای عاشورایی و اخلاص نسبت به ائمه ی معصومین از نعمت حیات محروم شدند و لذا چه بسیار ناسروده ها که می توانست سرود شود و چه بسیار نانوشته ها که می توانست مکتوب گردد و چه بسیار آثار هنری که در زمینه ی خط و نقاشی و معماری و... که از میان رفته است و در غبار ایام برای همیشه پنهان مانده است و یا به ستم و توطئه ی سکوت تاریک اندیشان از صحنه ی ماندگاری در ادب فارسی پاک گردیده است و چه بسیاری از هنرمندان و شاعران که به جهت وجود جوّ وحشت و ریشخند و استهزا و

طرد از وطن و یا ویران شـدن خانه و کاشانه و یا نابود شدن حاصل کار و تلاش شان، موفق به ایجاد خلاقیت های خود در این زمینه هـا نشدنـد.هلالی جغتـائی را در چـارسوق هرات به جرم تشـیع گردن زدنـد، فردوسـی طوسـی را از جایزه و حق التألیف شاهنامه محروم ساختنـد و [صـفحه ۳۲] او را به جرم عقایـد شـیعی (بـددین و بـدکیش) خواندند تا آن جا که از سـتم محمود غزنوی که انگشت در جهان کرده بود و (قرمطی) می جست، مجبور به فرار و پنهان شـدن در سـرزمین طبرسـتان گردید.ناصـر خسـرو قبادیانی به دره ی (یمگان) در عمق آسـیای مرکزی به سـرزمین بدخشان گریخت و همه ی عمر را از ستم خلفای جور در غربـت و دربـه دری به سـر برد زیرا که نمی خـواست پـاکیزه درّ دری را به پـای خوکـان و سـگان بریزد و نمی تـوانست به خلفای عباسـی سـر بسپرد.هلالی جغتائی را به جرم سـرودن اشعاری در مدح امیرالمؤمنین (ع) و خاندان طهارت (ع) به شهادت رساندند، او سـروده بود:اسدالله سـرور غالب شاه مردان علی ابوطالب ساقی شـیر گیر سرمسـتان زیر دسـتش همه زبردسـتان همه شاهان به بزم زر بخشند شاه ما روز رزم سر بخشندکیست این چاریار مذهب من علی و فاطمه، حسین و حسن من سگ باوفای این هر چار هر دو چشمم برای ایشان چارچرا دور می رویم، در همین عصر حاضر هنوز کتاب بزرگ الغدیر ورودش به بعضی از کشورها ممنوع اعلام شده است.آن چه در این میان بر سـر مدفن مطهر آن شـهید بزرگ عالم ایجاد در طول اعصار از سوی جائران تاریخ انسان آمده است، که اگر مجموعه ی وقایعی که دشمنان علیه آن خاک مقدس ایجاد کرده اند، اگر به

صورت فشرده و گذرا نوشته شود، مجلدات فراوانی را می طلبد.به تاریخ بنگرید، گاهی قبر مقدس را آب بستند، گاهی دستور شخم زدن مرقد مطهر را صادر کرده اند، گاهی زائرانش را قتل عام کرده اند، زمانی کربلا را به محاصره گرفته اند، گاهی حرم مطهر را به گلوله و توپ بسته اند و اشیای قیمتی آن را به تاراج برده اند، این ها [صفحه ۳۳] گوشه هایی از وقایعی است که نه یک بار بلکه بارها و بارها تکرار شده است، داستان حکومت عثمانی و آن چه که در آن مدت به وقوع پیوست، قضیه محاصره کربلا و نجف به وسیله ی ارتش انگلیس و کشتار آنان، واقعه ی وهابیت و جنایتی که این فرقه ی مستحدثه در آن دیار انجام دادند، و آن چه که حزب بعث بر سر اماکن مقدسه ی شیعی در عراق آورد، همه و همه تنها تاریخ یک صد و پنجاه سال گذشته است و وقایعی است که بر آن خاک مطهر شکل گرفته است که هر کدام با وسعت فاجعه ای که در خود دارد، می تواند کتاب مستقلی باشد.مشخص است که دشمنان اسلام و اهل بیت عصمت و طهارت در اعصار مختلف، به شیوه های گوناگون درصدد محو و نابودی ارکان نظام اعتقادی تشیع بودند و در این راه از همه ی ابعاد تهاجم سود می بردند، در حوزه های دینی با جعل حدیث و تحریف روایات و تحریم احادیث شیعی، در حوزه ی تاریخ در تحریف وقایع و کم رنگ و بی رنگ سازی نقاط عطف و سکوت در برابر حقایق و ایجاد شبهه و شک در خوانندگان، کار را آغاز کردند.تراشیدن فرق مختلف که همگی در دشمنی با تشیع هم داستان بودند، یکی از ترفندهای دشمن

در طول تاریخ اسلام بوده است.خشم جائران تاریخ از عاشورا و عاشوراییان تا بدان حد بود که حتی زیارت نامه هایی را نیز جعل می کردند.بسیاری از علما و اندیشمندان آنان در این شک و شبهه سازی، طرد و محو، تحریف و جعل اگر پیشتاز نبودند، از دولت های جائر عقب هم نمی ماندند؛ مثل آن که گفته بود: یزید را لعن نکنید، شاید توبه کرده باشد و دیگری که عذاب الهی قتله ی ائمه معصومین (ع) را از ماده ی عذوبت گرفته بود و به معنای شیرینی و شادمانی تعبیر کرده بود و یا آن عارف نمایی که ادعای شهود معنوی داشت و صورت ملکوتی همه ی شیعیان را به صورت حیوانات می دید و یا آن دیگری [صفحه ۳۴] که عاشورا را و حرکت امام ابی عبدالله (ع) را به یک سفر سیاسی جهت دستیابی به خلافت و دنیاطلبی مفهوم ساخته بود و یا آن کس که روز عاشورا را جشن می گرفت و آن را روز شادمانی و بهجت و سرور می خواند و یا آن دیگری که علوم امامت را نفی می کرد و می گفت: اگر امام حسین (ع) می دانست که کشته می شود حرکت او جز یک خودکشی چیز دیگری نیست، بااین مقدمه مشکل زمان ما و تهاجم دشمن به عاشورا و عاشوراییان حال و هوای دیگری دارد، با شرایطی که اینک در جهان حکم فرماست و با ابعاد غالب صلح طلبی و انسان دوستی و آزادی خواهی که تمامت سطح اندیشه ی روشنفکران جهانی و در نتیجه معتقدان داخلی آنان را پر ساخته است و به جهت وسعت اطلاعات و ارتقای سطح فرهنگ جوامع به خصوص جهان سوم و ادعای دموکراسی و آزادی و عدالت

اجتماعی توسط روشنفکران این مجموعه، شیوه های دشمنی هم از راه خشونت و استبداد قبل، به شیوه های جدید فرهنگی و در پوشش روش شناسی علوم، تغییر کرده است.این بار اگر صدام حرم مطهر را به توپ می بندد، تنها شاید روح مستبد و خشن آن نافهم تکریتی نداند که هیچ فایده ای در درازمدت در این عمل جنایت کارانه متصور نیست، بلکه نتیجه ی این خشونت و کشتار به ضرر خودشان خواهد بود.اگر دشمن در آن جبهه عریان و بدون آبرو و حیثیت بین المللی عمل می کند، در عرصه ی فرهنگ، تهاجمی آغاز شده است که هزار بار خطرناک تر از نادانی های صدام تکریتی است.این بار دو محور باور و سنت مورد تهاجم معاندانی است که سعی دارند بنیان ایمان های شیعی را از سطح تحصیل کرده ها و جوهره ی سنت های پسندیده را از سطح عام محو سازند.در بیش تر تهاجمات فرهنگی سعی شده است تا ابتدا ارزش های ثابت شیعی را در حوزه ی باورها و عقاید به ارزش های قابل تغییر، [صفحه ۳۵] قابل تبدیل به هر شیوه که مورد استفاده ی خودشان بهتر واقع می شود تبدیل کنند و از سوی دیگر در حوزه ی اجتماعی بسیاری از سنت های شیعی را متروک، واپس گرا، بی فایده، دست و پا گیر، دشمن تراش، عقب مانده از روز و دلیل فقر و ذلت معرفی کنند.از سویی ایستادن بر ارزش های عاشورا را کاری بی فایده می دانند و می گویند واقعه ی عاشورا، واقعه ای کهنه شده است که ایستادن بر تولی و تبرای آن، نه آن که دردی را دوا نمی کند بلکه جز دشمن تراشی و جبهه بندی در امت واحد اسلامی و ایجاد تفرقه و نفاق در حال و هوای فعلی، بهای دیگری ندارد و به قول آن

نویسنده نه اعقاب مقتولین و نه اعقاب قاتلین و نه حکومت اموی و نه اختناق عباسی، هیچ کدام بر جای نمانده است.از سوی دیگر مکاتب الحادی غرب در کسوت فلسفه ی تاریخ و فلسفه ی دین، ارزش های ثابت را، ارزش های متغیر و سنت های پسندیده را سنت های ناپسند و دین و آزادی را، دو نیروی مقابل یکدیگر قلمداد کرده و با نام هایی جهان پر کن، راه را برای تشکیک اذهان جوان های ما باز می کنند تا صحنه ی آینده، آماده برای ورود عقاید و تحلیل و تفسیر و نقدهای جدیدی بشود تا در کسوت علم و با تکیه بر فلسفه ی کهنه ی (آگوست کنتی)، همه ی علوم وحیانی زیر سؤال برود.اندیشه های ملحدانه ای که در کسوت معلمان و عالمان، گرگ های رمه های بی یار و یاورند و در چهره ی علم، درصدد امحای باورهای شیعی اند و در حیطه ی روشن فکری غربی آن، شب کاروان داری راهزن، در مصداق زمان ما است و هر کس در این حیطه اگر بر احکام الله و محبت اهل بیت (ع) پافشاری کند، به جهالت، دگماتیسم اندیشه، نافهمی مشکلات زمانه، دور بودن از قافله ی مدرنیسم، که روح زمانه ی ما در کلام روشن فکران خوانده می شود، متهم می گردد و آن ها را مشتی مغزهای کهنه می خوانند که لامحاله دیر یا زود خاک خواهند شد. [صفحه ۳۶] وقتی در برهان اندیشه ای، احکام الله و حلال و حرام اللهی طبق نیازهای زمانه و تغییرات سریع و هر روزه ی دنیایی که به سوی جهانی فراصنعتی می رود قابل تغییر باشد و این تغییرپذیری را هم جزو ارکان علمی فهم از دین بدانند، دیگر مسخ شدن چهره ی دیانت در آینده ای نه چندان دور، مسئله ی عادی و رو به رشدی

خواهد بود که هر روز بیش تر از صراط مستقیم دور خواهد شد و در هر گام از آن چکادهای سرفراز اسلامی حقیقی به سوی قلب باورها و ماهیت ها نزول خواهد کرد و بر هر اندیشمندی روشن است که این مسیر منحرف به کجا ختم می شود. [صفحه ۳۹]

شرایط آماده

برای شناخت بهتر از واقعه ی عاشورا باید دید که امام (ع) به جهت حفظ چه ارزش هایی به کربلا بار سفر بست.اثراتی که واقعه ی بر جامعه ی اسلامی آن روزگار و تمام قرن های بعد بر جای گذاشت، شگفت آور، بهت برانگیز و ناباورانه است.هیچ حادثه ای را در طول تاریخ سراغ نداریم که توانسته باشد به عظمت عاشورا، ارزش ها و باورهایی را این چنین محکم و استوار و پویا در تاریخ بشریت تثبیت کند.در این روز الهی که گویا آغاز معنویت مجدد آدمی در کائنات است، ارزش هایی را که می رفت تا برای همیشه به دست فراموشی سپرده شود دوباره احیا و ثبت و محرک باقی گذارد.واقعه به قدری دارای ابعاد گسترده، اثرگذاری وسیع و نفوذی سریع در نسل ها و باورها است که هر اندیشمندی بعدی از ابعاد وجودی آن را مورد توجه قرار داده و آن را اصل و جوهره ی حرکت عاشورا پنداشته و در اطراف آن به نقد و تفسیر و تحلیل پرداخته است.تماشایی است که حتی واقعیت های متخالف که در راستای یک حقیقت اند را نیز می توان در این روز زندگی ساز پیدا کرد، گویا [صفحه ۴۰] اضداد را بی مسالمت با یکدیگر قرین ساخته است و از همه ی آن ها راهی فراهم آورده تا انسان را از آن گدار خطرناک ساخته شده به دست امویان عبور دهد، پرتگاه عظیمی

که شجره ی ملعونه، آن را در مسیر حیات انسان تعبیه کردند و می رفت تا همه ی بشریت تا دامن قیامت در آن دره ی هولناک سرنگون شوند.جامعه شناسان، بخشی از فرآیندهای اجتماعی عاشورا را به صورت فشرده با اشاره ای گذرا نگاه کرده اند، بسیاری از اسلام شناسان نیز که به شیوه ی غربی به موجودیت عاشورا نگریستند، تمامی آثار عاشورایی را در عدالت اجتماعی و فهم از آزادی و دموکراسی تعبیر نموده اند و اثرات بر جای مانده بر جوامع را مورد مطالعه قرار داده اند، هر چند هرگز این مجموعه های پراکنده به صورت مجلداتی مستقل درنیامده است اما با مروری بر همه ی این مقالات درمی یابیم که آنان چنین پنداشته اند که جوهره ی حرکت عاشورا در همین تأثیرات اجتماعی موجود آن خلاصه می شود.به راستی هر جا سخن از آزادی و آزادگی است، نام مقدس حسین (ع) بر تارک آن می درخشد و هر گاه سخن از عدالت می شود، عاشورا بر چکاد این فضیلت جای دارد.تقریبا اکثر اندیشمندان جامعه شناس بر این دو نمودار بزرگ انسانی تکیه داشته اند و رشته ی عاشورا را به عدالت اجتماعی و آزادی انسان ختم کرده اند در حالی که داستان عاشورا در حقیقت خود ارزش هایی را پرورانده است که این دو مقوله، دو دانه ی تسبیح از رشته ی تسبیح آسمانی او بیش نیستند و این دو ارزش، همه ی جواهرات پنهان در خزینه ی عاشورا نیست، چنین تصوری، وسعت دید و اشراف ناقص گویندگانش را از واقعه ی کربلا گوشزد می کند.برای درک بهتر از آثار عاشورا، ابتدا می باید شرایطی که باعث این واقعه ی بزرگ عالم ایجاد شد، مورد بررسی قرار بگیرد.واقعه ی عاشورا تنها در سال شصت و یک هجری شکل نگرفته [صفحه ۴۱] است، گذشته ها

و عناصری که سال ها با کوشش و تلاش مسیر مستقیم امت را منحرف ساختند و جامعه ی صدر اسلام را از صراط مستقیم منحرف کردند، زمینه ساز واقعه ی عاشورا بودند.از بیست سال جلوتر، با سیاست های الحادی و انحرافی معاویه، زمینه برای به وجود آمدن واقعه ی عاشورا آماده شده بود.به نظر می رسد آن چه را که بنی امیه به وسیله ی معاویه بن ابی سفیان در پی تخریب آن بودند هنوز به خوبی درک نشده است و عظمت گناه آنان آن چنان که باید و شاید برملا نگردیده است.در روایات متعدد از ائمه ی معصومین و حتی در قرآن کریم، انحراف ایجاد شده توسط آنان بسیار عظیم و به عنوان طغیان بزرگ خوانده شده است. این سلسله درست در مقابل سلسله ی ائمه معصومین (ع)، شجره ی ملعونه نام گرفته اند.رسیدگی به تمام این روایات، وسعتی را در انظار می گشاید که خبر از وسعت و گستردگی پلیدی شجره ی ملعونه دارد و این گستردگی به جهت آثار ایجاد شده ی ضد الهی در تمامی نسل های آینده به وسیله ی آن سلسله ی پلید است.در سال شصت و یک هجرت، در زمان حکومت یزید بن معاویه، چه انحراف بزرگی داشت اتفاق می افتاد که بزرگ تر از فجایع زمان زمامداری معاویه بود تا لازم باشد واقعه ی کربلا شکل بگیرد و امام (ع) با استفاده از آن واقعه ی عظما، جلوی سقوط امت و انحلال دین راسد کند و رسوا کننده ی چهره های نفاق و الحاد اموی باشد؟آیا یزید بن معاویه سیاستمدارتر و داهیه تر بود؟ آیا او همان گونه که معاویه با تأسی به روش منافقان صدر اسلام، انحراف ها را از ریشه ها آغاز می کرد توجه به روانشناسی اجتماعی عصر خود داشت و بهتر از معاویه

می دانست که چه می کند؟تاریخ از زبان خود معاویه این رویداد را بررسی می کند و این فهم یزید را نفی می نماید، تاریخ می گوید این معاویه بود که در اواخر [صفحه ۴۲] عمر به یزید گفت که از امام ابی عبدالله (ع) بیعت بگیر و اگر تن به بیعت نداد بر او سخت گیری کن اما یزید بی اعتنا به سیاست های مردم فریب معاویه که سعی داشت جنایات خود را تا آن جا که ممکن است به طور مخفیانه و غیر علنی انجام دهد، بی پروا با رسوایی و عریان، به هتک حرمت مسلمین و زیرپا گذاشتن احکام دین پرداخت، در واقع یزید با نادانی و بی لیاقتی در همان آغاز حکومتش، الحاد، کفر، فسق، و روح جنایت کارانه اش را آشکار ساخت و باعث تشکیل واقعه ای شد که خط بطلان بر دفتر حکومت اموی کشید.اگر یزید چنین حادثه ای را به وجود نمی آورد، شاید زمامداری خاندان اموی بیش تر از هزار ماه طول می کشید.به زبان دیگر جامعه در فریبی که معاویه آن را آغاز کرده بود و آب از ریشه ی نفاق بعضی از اصحاب صدر اسلامی می خورد به کلی از خاندان رسول خدا (ص) و راه مستقیم اسلام مهجور می ماند.معاویه به این مهم پرداخته بود که خلافت را به جای ولایت داشت قانونی می کرد و نسل بعد آماده ی پذیرش این انحراف عظیم شده بود و هر چند آن چه از این مرده ریگ پلید بر جای ماند، هنوز هم بسیاری را در گمراهی و ناباوری کشانده است و ابدیت میلیون ها انسان را در طول هزار و چهارصد سال از بین برده است، اما یزید می خواست این خلافت را به سلطنت موروثی و

خاندانی اموی تبدیل کند، اگر این واقعه شکل می گرفت، اگر امام (ع) با یزید بیعت می کرد، این انحراف بزرگ و ضد الهی تمامی جامعه ی انسانی را فرامی گرفت و جوهره ی دین را از بین می برد.استفاده از فرصت ها، درک موقعیت ها و انجام هر کار لازم در جای خویش، هرگز از نظر زمامداری الهی مخفی نبود، امام ابی عبدالله (ع) با تکیه بر مقاومت امامت عظما و علوم امامت، در جایگاه مربی زمین به خوبی می دانست که داستان این توطئه به کجا [صفحه ۴۳] رسیده است و جامعه از کدام گدار خطرناکی در حال عبور است و امام به راه انحرافی گشوده شده توسط بنی امیه برای امت کاملا اشراف داشت و به خوبی می دانست توطئه معاویه کدام ارزش ها را دگرگون کرده است و تلاش یزید برای جاری ساختن و قانونی ساختن و تبدیل نمودن کدام حقیقت است.امام حسن بن علی (ع) با پذیرش صلح با شرایطی که معین فرموده بود دو مهم را در نظر داشت، یکی حفظ جان عده ی بسیار اندکی که بر عقیده به ولایت امیرالمؤمنین (ع) و فرزندان گرام آن حضرت باقی مانده بودند و این گروه از مقدار نمک طعام در آن روزگار در جامعه ی اسلامی کم تر بودند تاریخ گواه این واقعیت است و دوم افشای فهم این مهم که خلافت اسلامی اگر به خاطر ماندن دین رسول خدا (ص) نباشد، خود یک هدف و آرزو و یک ارزش نیست و نمی تواند مورد توجه زمامداران حق واقع شود در حالی که در زمان امام سوم (ع) این مهم که تمام ارزش های شیعی را در خود داشت به مخاطره جدی افتاده بود و می رفت که

ولایت که بزرگ ترین نعمت الهی نام برده شده است و اکمال دین با وجود آن تحقیق می یافت به کلی فراموش گردد و جامعه ی نو مسلمان یک باره با علوم امامت، حقوق ولایت، شرط پذیرش توحید بیگانه شود و همه ی کوشش ائمه کفر نیز در محو این اثر و اضمحلال این ارزش الهی خلاصه می شود.در زمان حکومت یزید هیچ تهدید جدی بیرون از مرزهای اسلامی جامعه ی مسلمین را تهدید نمی کرد، در سرتاسر کشورهای فتح شده صدایی به مخالفت با حکومت مرکزی برنمی خاست بلکه هر روز دامنه ی فتوحات گسترده تر می شد و قطعه ای به امپراطوری اموی اضافه می گردید.تبلیغات اموی با استفاده از آرامش مرزها و با استفاده از بعد مسافت و دوری شهرها و گوناگونی اقوام تحت سیطره و دشواری [صفحه ۴۴] ارتباطات، زمینه ای را برای محو خاندان امامت آماده احساس کرده بود و چنین می پنداشت که دیگر می توان به داستان اسلام و به حقایق وحی پایان داد.آنان تجربه ی بیست ساله ای نیز در این مهم با مردم شام داشتند، در روزگاری که تبلیغات معاویه توانسته بود به شامیان بقبولاند که علی (ع) نماز نمی خواند و لذا وقتی آنان شنیدند که حضرتش را در محراب عبادت شهید کرده اند با تعجب می پرسیدند مگر علی بن ابی طالب (ع) نماز هم می خواند، با چنین تجربه ای در چنین محیطی با چنان مردمی، امویان پنداشتند که زمینه های لازم برای برداشتن آخرین گام های پیروزی شان مهیا است.داستان به جایی رسیده بود که می رفت تا در نقطه پایانی برای همیشه حقیقت مهجور بماند و باطل در لباس حق نه آن که جلوه گر شود بلکه حق گردد و این نفاق و نادرستی، همه ی تاریخ انسان را برای

نسـل هـای آینـده زیر سؤال می برد.از آن اسـلام حقیقی و مردان خـداجویی که در دست های انسان ساز رسول الهی و علوی (ع) پرورش یافته بودنـد، از آن حالات وحی، از آن همه معنویت و آخرت جویی در زمان یزید چه بر جای مانده بود؟ و مردم به اسـلام چگونه می نگریسـتند؟ با نگاهی به حال و هوای آن روز می بینیم که شصت و یک سال از هجرت نبوی می گذشت و یـک نسـل به کلی داشت منقرض می شـد، مردان و زنـانی که رسول خـدا را دیـده بودنـد، اکثرا مرده بودنـد، باقی مانـده ی انـدک آنـان نیز در سن کهولت و افتـادگی و نـاتوانی بودند.دشـمن برای حق جلوه دادن حکومت خود احـادیث فراوانی جعل کرد و بسـیاری از وقایع را تحریف نمود و رویـدادهای گذشـته را به نفع خویش توجیه کرد.نسل جدیـد که در حکومت اموی چشم به جهان گشوده بود، یک سـره متأثر از تعاریف اموی بود و دستی به حقیقت ماجرا نـداشت [صـفحه ۴۵] و نمی دانست واقعیت چیست، زبان آزادگان را نیز بسـته بودند، راویان درسـتکار یا شـهید بودند و یا در زندان ها بودند و یا به سرزمین های دور تبعید شده بودند و یا در زندان ها بودند و یا به سـرزمین های دور تبعید شده بودند، ضـعیف الایمان ها هم خریداری شده بودند و اردوی مخالف قدرت اقتصادی، سیاسـی، تبلیغاتی، فرهنگی را در دست داشت و هر چه می خواست می کرد و هر چه می توانست دروغ به هم می بـافت و وقـایع را تحریف می نمود، دو شـهر مهم که محل اقامت باقی مانـدگان انصار و مهاجر و شیعیان باقی مانده در سال شصت و یک هجری بود یعنی مدینه و عراق، به

شـدت از سوی مأموران اموی کنترل می شد، سـرای شـیعه ی کوفه در زندان بودند و مسـلم بن عقیل وقتی بزرگان شـیعه را از دست داد، از سوی کوفیان یاری نشده و در نهایت غربت و تنهایی در دربار حکمران کوفه به شـهادت رسید.سـلیمان بن صـرد خراعی، رئیس توابین که بعد از واقعه ی عاشورا شـکل گرفتند در زندان ابن زیاد بود، اکثر شیعیان وفادار به خاندان عصمت و طهارت که در کوفه بودنـد در زندان ابن زیاد بودند و اکثر آنان از آن چه در بیرون می گذشت بی خبر بودند و پشـیمان های کوفه، مرعوب شـدگان کوفه بودنـد، باقی هم که همه سـر ناسازگاری با آل الله را داشـتند و چنین است که می بینیم در هنگام ورود اسـرای کربلاـ به کوفه، شـهر به جشن و پـایکوبی می پردازد، سـاز می زنـد و نقـاره می نوازد.این همان شـهری است که بیست سال جلوتر مرکز زمامداری امیر (ع) بوده است و هنوز خاطره آن عدالت و تقوی را در ذهن و چشم دارد و این شهر بعد از شـهادت امیر (ع) بـه کـدام ورطـه ی هولنـاک سـقوط کرده بـود کـه امـام حسـن بـن علی (ع) آن را ترک کرد و بـه مـدینه بـازگشت؟ بـاز این شـهر همان شـهری است که در ساباط مـدائن به امام خویش خیانت کرده و سـراپرده ی پیشوای روحانی و سیاسـی اش را به دست خود غارت نمود و حتی دامن آلوده اش را به سوء قصد [صـفحه ۴۶] نسبت به جان فرزند رسول خدا (ص) آلوده تر سـاخت و همه ی بی دیـانتی و دنیاطلبی و بی وفایی آنان خنجری شـد که ران مقـدس ابامحمـد (ص) را از هم درید و کالای نفاقی شد که معاویه آن را

خرید و علیه حق به کار برد.اما مدینه، یک شهر ساکت و خاموش، یک شهر با مردمی که آسایش خود را می طلبیدند نه یاری حق را، راحتی و ثروت خویش را پاس می داشتند نه حقانیت اهل بیت عصمت و طهارت را.بعد از ابن زیاد حاکم کوفه، حاکم مدینه رذل ترین و سرسپرده ترین فرماندار اموی است، مردم مدینه این چنین موجود خبیثی را می دیدند و دم برنمی آوردند.پول و زور معاویه کار خود را کرده بود و دیگر از آن همه دلاوری و رشادت و ایثار مجاهدان صدر اسلام و بزرگان مهاجر و انصار در این شهر خبری نبود، نسل صدر اسلام فوت کرده بود و نسل باقی مانده، جز تعداد اندکی که مستثنا بودند باقی از آن همه معنویت و خداجویی به سیاست بازی و دست یابی به کرسی و مسند و زندگی مرفه روی آورده بودند، شدت فاجعه به وسیله ی تبلیغات اموی تا بدان جا رسید و چنان شهرهای دور و نزدیک را از حقیقت عریان ساخت که در همان روزهای اول بعد از واقعه ی عاشورا، وقتی اسرای کربلا را به شام بردند، مردم دمشق می پنداشتند که آن ها (گروهی خارجی) هستند که به (امیرالمؤمنین! - یزید) شوریده اند.ببینید چه کسی امیرالمؤمنین لقب گرفته است و چه کسانی خارجی خوانده شده اند.به هر حال این حال و هوای شهرهایی بود که زبانی عربی داشتند و به مرکز رسالت نبوی (ص) نزدیک بودند و انباشته ای از مسلمانان مهاجر و انصار، روزگار می گذراندند.وقتی شهرهای نزدیک به ام القری چنین با حقایق اسلام بیگانه شده بود از دیگر سرزمین های فتح شده چه توقعی می توان داشت و [صفحه ۴۷] از مردمی که هنوز چند سالی

از مسلمانی شان نگذشته بود؟با این حال شاید مطلع ترین قومی که تحت سیطره ی اسلام درآمده بودند ایرانیان بودند، روایت کوتاهی هم داریم که مردم ری در باغ بهارستان برای یاری امام حسین (ع) اقداماتی هم کردند اما به دلیل بعد مسافت و بی اطلاعی از اخبار لازم و محاصره ی اطلاعاتی حاکمان کوفه در اطراف کربلا، وقتی به خود آمدند که واقعه ی عاشورا تمام شده بود.به راستی ملتی که در هما سال های آغاز نفاق آن قدر بینا و هوشیار است که چریک حق طلبی چون ابولؤلؤ شجاع الدین کاشانی را دارد این بیداری و اقدام هیچ بعید نیست، ملتی که هزار و چهارصد سال است پرچم تشیع را به فرماندهی فرزندان خاندان رسالت به دوش کشیده است و پاسدار حقانیت است و اکنون نیز نسل همان مردم داعیه دار تشیع جهانی در دنیای امروز است.بنگرید تعداد مردان و زنانی که از خاندان عصمت و طهارت در خاک ایران مدفونند شاید به تنهایی بیش تر از همه ی فرزندان خاندان رسالت باشند که در سراسر جهان سر به خاک نهاده اند، دلیل این رغبت و مهاجرت آیا جز زمینه های آماده برای پذیرش آنان و مردمی که مقدم مهاجرین از آل ابوطالب را گرامی می داشتند چیز دیگری هم بود؟علاقه ی ایرانیان به خاندان طهارت (ع) بر خلفای اموی پوشیده نبود، نخستین قیام های مردمی علیه بنی امیه و سپس بنی عباس از ایران برخاسته است.کمی جلوتر از سال صد هجری، جوزجان یا گرگان فعلی مرکز شیعه و مرکز طرفداران زید بن علی و سپس فرزندش یحیی بن زید بودند.مردمی که از همان آغاز حکومت فرزند ابوقحانه و سپس جانشین اش ابن خطاب به خوبی با حال و هوای سیاسی مدینه [صفحه

۴۸] آشنایی داشتند و (ذاذان ایرانی) مدینه نشین، سرکرده ی مخالفین سقیفه ی در بین ایرانیان و جزو موالی امیر (ع) می باشد.راهنمایی های امام علی (ع) به ایرانی های مقیم مدینه، خود نمایانگر روح تشیع ایرانی در تاریخ صدر اسلام است.سخت گیری خلیفه ی دوم نسبت به ایرانیان دلیل سیاسی داشت، به راحتی می توان دلایل آن را از نامه ای که او برای معاویه به شام فرستاده است دریافت، در این نامه او توصیه ی اکید می کند که به هیچ ایرانی کار دولتی ندهند و نگذارند پست های مهم و کلیدی به دست ایرانیان بیفتد حتی فشار و اجحاف را زیادتر کرده و تأکید می کند که استاندار او بر آن ها سخت بگیرد و اجازه ی نفس کشیدن به (موالی) را ندهد، در واقع حکم قتل عام تدریجی آن ها را امضا می کند.وقتی ایرانیان مسلمان شده و پیرو اهل بیت (ع) از این همه نابرابری و ستم به امیر (ع) شکایت بردند و چاره جویی کردند، امام (ع) آنان را تشویق به تجارت می کند و می فرماید: مسلما این ها حقوق شما را از بیت المال نخواهند داد و اجازه ی دخالت در حوزه ی مدیریت و کارگزاری های دولتی را هم به شما نمی دهند، پس برای امرار معاش و گذران زندگی خویش به شغل های آزاد و تجارت روی آورید و زندگی تان را سامان دهید.سؤال این جاست که چه مسأله ای باعث شده بود که خلفای ثلاث این همه با قوم ایرانی کینه توزی می کردند و به آن ها سخت می گرفتند، مگر آن ها چه کرده بودند؟ آن ها هم باید می توانستند مثل دیگر اقوامی که سرزمین شان فتح شده بود و به اسلام روی آورده بودند از حقوق و مزایای در نظر گرفته شده تحت نظارت دولت اسلامی بهرمند

شونـد پس دلیل این تبعیض با قوم ایرانی چه بود؟درست است که هنوز تقـدم اقوام عربی بر دیگر اقوام مسـلمان شـده همچنان قدرتمنـد در ذهن زمامـداران زنـده بود و آن ها به شدت نسـبت به عربیت خود متفاخر و متعصب بودند، درست [صـفحه ۴۹] است که هنوز نادانی های جاهلیت در سـران اموی به شدت وجود داشت و این احساس برتری با در دست داشـتن بزرگ ترین امپراطوری جهان آن روزگار نه تنها فروکش نکرده بود که بلکه چون ارثی که از خلفای ثلاث برایشان باقی مانده بود هر روز افزون تر هم می شد و ما در جای جای حوادث آن قرن، نابرابری های وحشـتناکی را در شیوه ی زمامداری آنان نسبت به اقوام غیر عربی و به خصوص ایرانی مشاهده می کنیم اما هیچ کدام از این اقوام مثل ایرانیان مورد نفرت آنان نبودند.دلیل آن را باید در سلسـله رفتارهایی جست و جو کرد که در واقع یک پا در داستان مشروعیت زمامداری آنان داشت و پای دیگر در اعتراض به آن مشـروعیت از سوی ایرانیان.در این میان، وجود سـلمان پارسـی، شاگرد و تربیت شده ی خاندان رسالت که یکی از اجله ی صـحابه ی رسول خدا (ص) بود و از معترضـین دائم به داسـتان سـقیفه مشـهور بود می تواند آغاز این خشونت نسبت به قوم ایرانی باشـد.بزرگ مردی از سـرزمین (جی) بر ساحـل زنـدگی سـاز زاینـده رود که تـا مقـام (منا اهل البیت) برآمـده بود و از سرآمـد اصـحاب رسول الهی محسوب می شـد و این برآمـده بر تارک درجه ی دهم ایمانی که مـدتی نیز به ولایت مدائن هم منصوب شده بود با طرفداریش از اهل بیت عصمت و راهنمایی های شاگردان مکتب علوی که در آن ها

ایرانیان فراوانی هم بودند و به علت تسلط او بر زبان پارسی، چشم خلفای ثلاث و امویان را به سوی خود کشیده بود و آنان اثرات راهنمایی ها و ارشادات او را در قوم ایرانی به خوبی می دانستند.مسلما بعد از واقعه ای که به دست ابولؤلؤ، غلام ستمدیده ی مغیره بن شعبه به وقوع پیوست، زمامداران سه گانه دریافتند که ایرانیان دست از دامان خاندان عصت و طهارت برنخواهند داشت و چنین پنداشتند که اگر سیاست علویان با پشتوانه ی مردم ایران جمع شود [صفحه ۵۰] مطمئنا پایه های حکومت سقیفه لرزان خواهد شد، حقیقی که در قرن های آینده به وقوع پیوست و بنیان زمامداری اموی را درهم پیچیده و ابومسلم به فرمان فرزندان عباس، ابتدا با شعاری که به سوی آل محمد (ص) مردم را فرامی خواند، از این واقعیت سود برد و با استفاده از محبت ایرانیان به آل محمد (ص)، بساط اموی را درهم پیچید، هر چند آن چه را که به دست آورده بود به جای آن که به خاندان عصمت و طهارت بسپارد به دامان ابراهیم و سفاح عباسی فروریخت و بالاخره خود نیز جان بر سر این معاملت نهاد.از سوی دیگر آنان احادیث فراوانی از رسول خدا (ص) درباره ی اوضاع آینده ی امت اسلامی شنیده بودند و یقین داشتند که آن چه را که آن مطهر سرافراز می فرمایند انجام شدنی است.رسول خدا و علی مرتضی سلام الله علیهم در اخبار مربوطه به آینده، به قیام ایرانیان و فروپاشی نظام اموی و حکومت فرزندان عباس اشاره داشتند و لذا خلفای ثلاث و شجره ی ملعونه ی اموی شنیده بودند که خلافت امویان را خراسانیان درهم خواهند پیچید و لذا خراسان

همیشه مورد نفرت و مراقبت خلفای صدر اسلام بود و از آن خطه به شدت می ترسیدند، پیش گویی های رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) به جای آن که رفتار خلفا را نسبت به ایرانیان ملایم تر سازد، بر کینه و خشونت آن ها افزود و آنان از این اخبار حق، جز افزودن بر توحش و کینه شان استفاده ای نبردند، به قول امام امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه: «مثل شتری که اگر مهارش را می کشیدی، بینی خودش را پاره می کرد و اگر مطابعتش می کردی صاحبش را هلاک می ساخت رفتار کردند و بر قومی جفا کردند که گناهی جز محبت و مطابعت از فرمان رسول خدا (ص) در غدیرخم را نداشتند و به جرم طرفداری از صراط مستقیم الهی، مورد غضب خاندان اموی واقع شدند.»پس سال شصت و یک هجری زمانی آغاز شد که کوفیان سر به [صفحه ۵۱] دنیا سپرده بودند و بی وفایی را به حد اعلای خود رسانده بودند و مدینه در چنبره ی سکوت و راحت طلبی هایش، چشم هایش را بر حقایق جاری بر امت اسلامی بسته بود و تنها قوم مدافع اهل بیت یعنی ایرانیان نیز در سخت ترین شرایط تحت فشار حکومت اموی بودند و قدرت نفس کشیدن نداشتند.امام (ع) با شرافت بر همه ی این قضایا و با این که می دانست کوفه امتحانش را قبلا بارها داده است و شهری است که نه به حکومت علی مرتضی (ع) وفادار مانده است و نه به فرمانروایی اباmحمد مجتبی (ع) سر فرود آورده است، با این همه به جهت منافع اسلام و زنده ماندن و پویایی جوهره ی دین و باور و یقین مردم، بار سفر به سوی کربلا بست، با آن

که می دانست چه در پیش دارد و این سفر به کجا ختم می شود.سیاستمدارنی مثل ابن عباس، محمد حنفیه، طرماح ابن عدی و بلکه تمام اصحاب امیرالمؤمنین (ع) به خلق و خوی و حال و هوای مردم عراق آشنا بودند، بالاتر از این عامه ی مردم هم دیگر این جامعه ی درهم و بی هدف را که مثل آش شله قلمکار از هر متاعی در آن یافت می شد و به خوبی می شناختند و حتی در وسط راه سفر به کربلا، امام وقتی از شخصی که از کوفه می آمد، اوضاع آن سامان را پرسید آن مرد جواب داد: «فرزند رسول خدا (ص)! دل مردم کوفه با شما و شمشیرهایشان علیه شما است.»این تناقض آشکار دلیل شصت سال حکومت ناروای زمامدارانی است که مسیر امت را از زمامداری الهی به سوی خلافت دنیوی کشیدند.زمامداران اموی هم این شهر را به خوبی می شناختند و کثرت شیعیان آن را می دانستند و لذا استانداری مثل زیاد بن ابیه را به حکومت عراق گماشته بودند.زیاد، با ممارست و رفت و آمدی که در زمان امیرالمؤمنین [صفحه ۵۲] علی (ع) با شیعیان داشت، آن ها را به خوبی می شناخت و لذا در قلع و قمع شیعیان، ید طولایی داشت.باری، کوفه شهری نبود که زمامداران اموی هم آن را نشناسند، این همان شهری است که در آغاز نماز مغرب و عشاء، دوازده هزار نفر با فرزند بزرگوار عقیل بیعت کردند و در آخر همان شب، او تنها و بی یاور، دربه در خیابان ها و کوچه های کوفه شد.این همان شهری است که از آن همه مدعی مردانگی و آن همه مرد، با ادعای صفت مهمان نوازی عربی، یعنی با شیوه ای که قرن ها تقریبا

مترادف با فضایل ذاتی اعراب محسوب می شده است، تنها یک زن در به روی غریب آل رسول گشود، (طوعه)ای که به انتظار فرزند دیرکرده اش در بیرون در چشم به راه مانده بود، شهری چون بیوگان که ننگ سلامت را در واقعه ی مردانه ای چون لشکرکشی های امیر (ع) و ابا محمد (ع) هنوز بر جان داشت.از سوی دیگر امام (ع) از سوی دربار دمشق به شدت تهدید به قتل و ترور می شد، به فرض اگر امام از مدینه خارج نمی شد همان گونه که اشاره شد تروریست های شامی درصدد قتل حضرتش بودند، همان گونه که حتی جنابش را در سفر حج نیز آسوده نگذاشتند و ناتمام گذاشتن مراسم حج از سوی امام (ع) و خارج شدن از محدوده ی امن حرم فقط به جهت این مهم بود که حضرت مطمئن بودند دشمن سعی دارد که جنابش را در حین مناسک حج ترور کند.دیگر در چشم پلیدی چون یزید، زندگی امام ابی عبدالله (ع) فاجعه ای بیش نبود و مزاحمی که می بایست از سر راه برداشته شود و شخصیتی که می توانست پایه های حکومت او را بلرزاند و تنها نفری که سد راه مشروع سازی حکومت موروثی اموی بود و لذا امام در هیچ جایی حتی حرم امن الهی امنیت جانی نداشت.برخلاف گفته ی کسانی که می پندارند امام می توانست در مدینه [صفحه ۵۳] بماند و یا می توانست به صلاح خود به سوی سرزمین بیگانه ای برود، چنین امکاناتی در اختیار امام نبود و حکومت اموی حلقه ی محاصره را هر روز در اطراف اهل بیت رسالت تنگ تر و تنگ تر می ساخت و مترصد فرصت بود تا نیت پلید خویش را با ریختن خون امام ابی عبدالله (ع)، اجرا کند.سیاست عریانی

که هرگز تا آن موقع هیچ زمامداری جرأت اجرای آن را آن هم به صورت علنی نداشت.باری، چطور می توان تصور کرد شخصیت بی مانندی مثل خامس آل عبا (ع) که زمامدار کائنات به اذن الله است و بر همه ی حقایق عالم از ملک تا ملکوت اشراف دارد، به زمینه های آماده ای که فراهم شده بود و مردمی که چنین شمشیر و دل هاشان در دو سوی مخالف حرکت می کرد، احاطه نداشته باشد و این مردم را نشناخته باشد و از باطن آنان غافل بوده باشد با این که جز با استناد به علوم امامت عظمای حسینی (ع) به مبنای ظاهر هم امام (ع) در متن سیاست اسلامی در خاندان زعامت و رهبری در کوران کلیه حوادث شصت سال گذشته حضوری فعال و چشم گیر داشته است و سال ها در همان کوفه در مطابعت پدر و برادر ارجمند از نزدیک مماس با حوادث، بهتر از هر کسی شیوه ی رفتار کوفیان را می شناخته است و دقیقا ظاهر و باطن، اول و آخر، پیدا و پنهان، قوت و ضعف، جذب و دفع آن جامعه را زیر نظر داشته است، با این همه به ناچار به کربلا بار سفر می بندد و این همه ی ماجرایی است که خاندان اموی، اهل بیت رسالت را مجبور به انجام این سفر کردند.به راستی داستان به جایی رسیده بود که دستگاه اموی نه در مدینه و نه در مکه و نه در هیچ کجای دیگر از سرزمین اسلامی اجازه زندگی به آل الله و در رأس آن به امام معصوم (ع) نمی داد.زمینه های مساعد شده توسط معاویه اوضاع را در چشم یزید چنان آراسته بود که او فکر می کرد دیگر

به راحتی می تواند خاندان [صفحه ۵۴] هاشم را قتل عام کنـد و آب هم از آب تکان نخورد.او می پنداشت بهترین فرصت را در طول تاریخ شـصت ساله برای محو آل الله از صـفحه ی روزگار به دست آورده است و می اندیشـید که به راحتی می تواند آثار دیانت محمـدی (ص) را هم محو نماید و یقین داشت جنایتی را که می خواست مرتکب آن بشود، در موقعیتی از شـرایط اجتماعی است که به راحتی اجرا خواهـد شـد و به زودی هم فراموش خواهـد گشت و خیالش هم از مدینه نشـینان که یکی از مراکز مهم معنویت آن روزگار اسلام بود راحت بود، شهری که زبان در کام کشیده بود و مشغول ضرب و تقسیم های سیاسی بر سـر فتوحات اسـلامی، سـرش به خورد و خوراک و بهرمنـدی از مواهبی که به همت خون نیاکان و ایثار پـدرانش به دسـت آمده بود مشغول بود و یزید می دانست صدایی از مدینه برنخواهد خواست.چنین بود که چنان حق، غریب و تنها مانده بود که آل الله در وطن غریب بودنـد، آن قـدر غریب و بی یاور که حتی در خانه ی خویش امنیت جانی نداشتند.دسـتوری که یزید به فرمانـدار خویش در مـدینه برای گردن زدن امـام در صورت بیعت نکردن صـادر می کنـد، اوضـاع را به خوبی برای مـا بازمی گویـد و وضـعیت اجتمـاعی را و خفقـان شدیـد دولتی را و مردم غفلت زده ی خواب آلود را در چشم هـای نسـل های آینـده مجسم می سـازد.چه کسـی در سـال های قبل از حکومت یزیـد دانایی چنین دسـتوری را نسـبت به اهل بیت رسول خـدا (ص) داشت، آن هم به همین صراحت و وقاحت که کفر و الحاد امویان را برای

همه برملا می ساخت.چه کسی جرأت چنین جنایت عظیمی را علنا به فرماندارش فرمان بدهد و درباره ی مردم و عکس العمل های این حرکت هیچ واهمه ای به خود راه ندهد. [صفحه ۵۵] معاویه با همه ی اقتدارش هرگز این طور برملا و بدون پرده پوشی و عریان علیه خاندان رسالت عمل نکرده بود و دیدیم که جنایت عظیمی که با قتل ابامحمد (ع) مرتکب شد به دست جعده و در پنهان انجام داد.یزید به فرماندارش ننوشته است که مثلا امام را پنهانی مسموم کن و یا به شیوه ای که ظاهرا گناه بر گردن حکومت دمشق نیفتد بلکه به صراحت می گوید در ملأ عام او را به بیعت بخوان (کاری که پدرش آن را نادیده گرفت و از آن چشم پوشید) و اگر نپذیرفت گردنش را بزن.این حرکت دو معنای سیاسی بیش تر نمی تواند داشته باشد یا به مفهوم نادانی فرزند معاویه است و یا به مفهوم آمادگی شرایط اجتماعی جهت اجرای چنین جنایت بزرگی است.برای دستیابی به واقعیت موضوع باید به ریشه هایی پرداخت که از آبشخور منافقان صدر اسلام تغذیه می کرد. [صفحه ۵۹]

وقتی ستم قانون می شود

نگاهی به تلاش های دائم معاویه بن ابی سفیان و جلوتر از او خلفای ثلاث، دقیقا روشن سازد که آن ها سعی داشتند با دلایل ساختگی و با جعل روایات متعدد به رسول خدا (ص) و توجیه و تفسیر و تحلیل بسیاری از روایات به جا مانده از پیامبر گرامی (ص)، مشروعیت حکومت خویش را از نظر اسلام و پیامبر اسلام استدلال کنند، با حذف مشروعیت حکومت شان هرگز آنان قادر نبودند پذیرش اقوام مختلف مسلمان شده را نسبت به حکومت خویش به دست آورند و بر اریکه ی

زمامـداری امت بنشـینند و این جعـل و تحریف هـای انجـام شـده و توجیهـات و تعبیرات همه ی واهمه ای بود که روشـنفکران صـدر اسـلام از آن در هراس بودند، از این که مبادا جامعه ی خواب زده ی بی خبر با تعبیرات و تبلیغات اموی به جایی برسـند که دیگر سـتم و انحراف قـانونی شود و گرگ در لبـاس چوپان مشـروعیت تاریخی بیابـد و در عقایـد و باور مردم و اقوام تازه مسـلمان شـده پذیرفته گردد.در واقع برای جابه جایی زمامداری امت از جایگاه حق خویش که خانه ی رسالت و امامت بود به خانـدان اموی، لازم بود که آنان روایت و احکام رسول الهی را تعویض کننـد و در بسـیاری از مواقع دست به جعل و تحریف بزنند و در مواردی دیگر تفسـیرها و [صفحه ۶۰] تحلیل های منحرفانه ی عوام پسـند ارائه دهند.برای شـروع این کار ابتدا آنان به راویانی نیازمنـد بودنـد که هم از نظر مردم غیر موجه نباشـند و هم بتوان آنان را با زور و پول در مسـیر زمامداری اموی قرار داد و به جهت اسـتقرار چنـان راویـانی در چشم مردم و تبلیـغ آن چنـان روایـاتی لازم بـود که آب گـل آلـوده شود و اوضـاع اجتماعی برای دروغگویی و تحریف چنین عواملی آماده گردد بـدین جهت راویانی را ساختنـد که زمان رسول خـدا را درک کرده بودنـد امـا شایـد یـک بـار هـم به حضـور حضـرتش مشـرف نشـده بودنـد، چنین مردانی جهت جعـل حـدیث، بـاب طبع زمامـداران اموی بود، مردانی که آنـان را جزو صـحابه و از شـنوندگان روایت از زبان مقـدس رسول الهی به دروغ معرفی می کردند، این زمینه سازی مشروعیت اسلامی در جهت یافتن راویان دغلکار و ایجاد هر گونه

تفکر التقـاطی و الحادی چنان با وسـعت و دست و دلبازی از سوی معاویه آغاز شـد که چنـدی نگـذشت که حق باطل و باطل حق جلوه گر کرد.داستان جعـل احادیث به جایی رسـید که حتی دسـتمایه ی سود و زیان بازاریان شـد، قضـیه پیازفروشـی که بارهای فراوان از پیاز را از (عکه) به مکه بار زده بود و جنس در مکه روی دسـتش مانـده بود و چاره ای می اندیشـید تا پیازها به فروش برسـد، مشـهور است که بالأخره دست به دامان ابوهریره، جاعل بزرگ حدیث زد و با تسـلیم مبلغی به او خواست که فکری به حال پیازهای مانده اش بکند.فردای آن روز، (ابوهریره) از قول رسول خدا (ص) چنین حدیث کرد که: «هر کس پیاز عکه را در مکه تنـاول کنـد، بهشت بر او واجب می شود» و طولی نکشـید که طالبان بهشت خریـدار پیازهای بادکرده شدنـد و قضـیه با فروش کلیه پیازها پایان یافت.حتی اگر داسـتان جعلی هم باشـد از حال و هوای آن روزگار حکایت دارد. داسـتان ابن سبا و صـد و پنجاه نفر جاعل حـدیث دیگر [صـفحه ۶۱] که به کوشـش آیت الله علامه عسـکری از لابه لای تاریـخ مخدوش اموی بیرون کشـیده شـده است می توانـد حـال و هوای آن روزگـار را بهتر نمایـان سـازد.بی سوادی، جعل، نزدیکی به دوران جاهلیت، نوپایی اسـلام، ورود اقوام مختلف به جهت فتح سـرزمین های جدید به امت اسـلامی، درهم آمیزی سـنت های عرب جـاهلی بـا سـنت و آداب اقوام دیگر، نفوذ زبـان هـا و فرهنگ ها در آمیزش های جدیـد اجتماعی، نبودن ارتباطات قدرتمنـد، توطئه سـکوت امویان در برابر روایات حقیقی، دوری مسافت ها و پهناوری سـرزمین اسـلامی، همه و همه شـرایط مساعـدی را فراهم آورد که

معـاویه و زمامـداران قبل از او از آن سود جسـتند.احادیث دروغ فراوانی جعل شـد، در آغاز روایاتی در فضـیلت امویان ساخته شـد از قبیل این حـدیث که از جانب رسول خدا (ص) جعل کردند و معاویه را خال المؤمنین لقب دادند و یا احادیث متعددی که در برکت، نعمت، امنیت و معنویت سـرزمین شامـات انتشار یافت و سـپس احادیثی که بنیان باورهای اجتماعی را نسـبت به زعامت اهل بیت عصمت و طهارت بی اعتبار می کرد از قبیل این حدیث که جعل کردند که نبوت و خلافت در خاندان هاشم جمع نمی شود.این ثمرات در سـال هـایی جلوتر و ارتبـاط بـا کوشـش و تلاـش آن هایی داشت که راه را برای حکومت اموی هموار ساختند.سردمداران سقیفه بعد از پرداختن از آن مهم، وقتی مشروعیت حکومت آنان به هر شیوه تثبیت شد، نوبت به قلع و قمع کسـانی می رسـید که گول این تبلیغات گسترده و این مشـروعیت دروغین هولناک را نخورده بودنـد، آشـنایان با حق و حقوق الهی اهـل بیت، مردان و زنـانی که تحت تـأثیر جوسـازی هـا، روایـات جعلی، تحریف و تفسـیر و تحلیـل های غلط قرار نگرفتـه بودنـد، در این مرحله کـار از [صـفحه ۶۲] نظر امویـان راحت تر به نظر می رسـید زیرا توانسـته بودنـد بـا زور و پـول، مشـروعیتی را در چشم نادانـان و دورمانـدگان از حقـایق برای خود دست و پـا کننـد، چنین است که هنگـام ورود اهل بیت به دمشق، اسـرای کربلا گروهی خارجی قلمـداد می شونـد که علیه امیرالمؤمنین وقت شوریـده انـد و لـذا مهدورالـدم اند و چنین است که مردم بی خبر و غافل به دستور دولت اموی این پیروزی را با ساز و نوا و آوازخوانی و پایکوبی جشن می گیرند.در

زمان معاویه مشکلی که بر سر راه امویان وجود داشت، حذف و هدم آن دسته از مردمی بود که دارای وجهه ی اجتماعی بودند و از رجال و بزرگان و نیکان امت محسوب می شدند و سد راه موروثی شدن سلطنت امویان بودند.در زمان معاویه سعی می شد کشتار این دسته از نام آوران به شیوه ای صورت بگیرد که موجب طغیان مردم نشود هر چند همیشه در این کار موفق نبودند و با همه ی حراستی که معاویه در کنترل اخبار داشت، گاه حقایق کم و بیش از حلقه ی محاصره ی مزدورانش به جامعه سرایت می کرد.با این همه کار به جایی رسید که همین معاویه که مغز متفکر اموی هم محسوب می شود حتی با داشتن مشاورینی مثل عمروعاص که شیطان را در حقه بازی و مردم فریبی درس می داد زمینه را چنان آماده دید که در (مرج عذراء)، مرد صاحب نام و پرهیزگاری چون حجر بن عدی و یارانش را به طرز فجیعی به قتل رساند با این که سوابق اجتماعی و دینی او را به خوبی می دانست و محبوبیت او را هم در بین اهل عراق و حجاز به خوبی می شناخت اما کرد آن چه را که کرد و آب از آب هم تکان نخورد.واقعه ای چون قضیه مرج عذراء در چشم امویان امتحانی جهت آزمایش مقدار تحرک و هوشیاری جامعه نیز محسوب می شد با این همه معاویه ای که نه به معاد معتقد بود و نه یک چشم برهم زدن [صفحه ۶۳] به اسلام ایمان آورده بود، بارها و بارها به جهت پیشگیری از عواقب سوء این جنایت و برای مردم فریبی در جلوی چشم مردم و درباریان از آن واقعه

به زشتی و پشیمانی یاد می کرد و برای جلب ترحم نادانان دمشقی می گفت: «روز محاکمه ی من و حجر، روز سختی خواهد بود.»هر چند در این سخن نیز یک فریب و پنهان کاری جنایتکارانه ی بزرگی پنهان مانده است، این کلام به معنای این است که قتل حجر، مهم تر از آن همه خونی است که در صفین بر خاک ریخته است و بالاتر از این، مرگ حجر بدتر از غصب خلافت اسلامی قلمداد می شود، شیاطینی چون معاویه حتی از اعتراف به جنایات شان هم سعی در استتار جنایت بزرگ تری دارند در حالی که مسلما به شهادت رساندن شخصیت بزرگواری مثل مالک اشتر نخعی و عمار یاسر در چشم جامعه ی آن روزگار کم تر از قتل حجر محسوب نمی شود.به نظر می رسد واقعه ی مرج عذراء تقریبا نقطه ی عطفی در سیاست های پنهان امویان در قلع و قمع مخالفان خویش بوده است.با چنین شرایط آماده ای که معاویه برای زمامداری فرزندش مهیا کرده بود در سال شصت و یک هجری شرایط اجتماعی لازم جهت قلع و قمع خاندان رسالت از دید امویان آماده بود.تاریخ می گوید یزید مشاوری مسیحی مذهب داشت و این انتخاب برای بازنگری تاریخ جای تأمل دارد، مشاور مسیحی یزید نه دلش برای اسلام سوخته بود و شاید نه آن قدر نافهم بود که موجود سفاک و شراب خوار و بی مغزی مثل یزید را جهت پیشبرد مقاصد قومی خویش از دست بدهد.می توانیم بگوییم که ضربه هایی که روم شرقی از گسترش اسلام خورده بود و قدرت ارتش اسلام اجازه ی کم ترین حرکتی را به آنان نمی داد، یقینا اندیشه ی قیصر روم را نسبت به فتوحات آینده ی اسلام و [صفحه ۶۴] سرنوشت مسیحیت معطوف داشت

و شاید در دربار قیاصره، این ضعف و ناتوانی امت مسیحی به بحث و نظر هم گذاشته شده باشد و می دانیم که مسیحیان بعد از مصالحه ی داستان نجران و حدیث کساء، امیدی به پویایی و گسترش و ایستادگی دین مسیحیت در برابر اسلام پیشرو را نداشتند.شاید چاره کار را در این دیده بودند که دشمنان خانگی اسلام را یاری دهند، کسانی که از داخل و از درون و با تکیه بر مشروعیت دروغین زمامداری، بهتر از هر کسی می توانستند در انهدام اسلام محمدی (ص) فعال باشند.نفوذ مشاور عالی رتبه ی مسیحی در کنار یزید آیا نمی تواند نشانه ی نفوذ سیاست های مسیحیت رومی در دربار اموی باشد؟ و این گوشه ی بیرون مانده از تاریخ، نشانه ای از کل یک سناریوی تنظیم شده ای نیست که مجموعه ی قدرت های ضد اسلام را هم داستان علیه اسلام و خاندان طهارت در یک راستا ببینیم؟ اگر چنین اندیشیده شود آیا دلیلی علیه آن می توان اقامه کرد؟آیا همان طور که رابطه ی پنهانی سران بت پرست قریش در آغاز اسلام با سرمایه داران یهودی عربستان اکنون برملا شده است آیا نمی توان گفت روم شرقی با همیاری با دربار دمشق در پی هدف مشترکی بوده است و اگر چنین بود آن نقطه ی اشتراک چه می توانست باشد؟ در حالی که آنان به خوبی از آینده ی نامطمئن خویش آگاه بودند و بعد از واقعه ی تبوک در زمان رسول خدا (ص)، اسلام را آتش زیر خاکستر می پنداشتند که بالأخره زبانه خواهد کشید و مرزهای آنان را درخواهد نوردید.بعد از فتح شام و سپس فلسطین و رهاسازی معبد اورشلیم از دست حکومت روم در زمان خلیفه ی دوم که به راهنمایی امیرالمؤمنین (ع) انجام یافته بود

دیگر تمامی سواحل مدیترانه تا قلب اروپای فعلی نیز مصون از تهاجم آینده ی اسلام باقی نمی ماند و البته به چشم [صفحه ۶۵] زمامداران روم شرقی داستان اسلام تا فتح همه ی ممالک تحت سلطه ی مسیحیت با قدرت ادامه می یافت و آنان به خوبی از جهان شمولی و احکام فراملیتی اسلام آگاه بودند و نقطه نظرهای بزرگان دین را در جهاد و فتح کشورهای غیرمسلمان می دانستند با این همه وجود یک مشاور مسیحی در دربار اموی و سکوت مرزهای روم شرقی می تواند قابل تأمل باشد.هر اندیشمندی می داند همیشه خطرات داخلی برای یک ایدئولوژی جدید به مراتب خطرناک تر از خطرات بیرونی است.تاریخ به ما می گوید که اکثر قریب به اتفاق ادیان جهانی توسط عوامل داخلی و توسط کسانی که در کنار انبیا به نام و وجهه ای رسیده اند، تحریف شده است، در واقع (تز) نفوذ به وسیله ی هم مسلکان، همیشه کارآتر از دشمنی آشکار بیگانگان کاربرد داشته است.در هر صورت اگر (مارکوپولو) حامل نامه ی تحریک آمیز پاپ برای زمامداران مغولستان می توانست باشد و بالأخره سبب قتل عام ممالک اسلامی به دست اقوام مغول شد چه استبعادی دارد که سیاست روم شرقی، عقده های جاهلی اموی و آن همه الحاد و کینه های بدر و حنین را بهترین دستاویز انهدام اسلام به حساب آورده باشد؟به مطلب بازگردیم.(مهیار دیلمی) شاعر شیعی در بیتی اشعار خود خطاب به امام ابی عبدالله (ع) عرض می کند: «ای فرزند رسول خدا (ص)! سقیفه ی بنی ساعده بود که واقعه ی کربلا را به وجود آورده و راه این جنایت موحش را هموار کرد.»یزید در شصت و یک هجری اگر تکیه بر شرایط مساعدی که از همان آغاز زمامداری ابن ابی قحافه با وفات

رسول مکرم (ص) گام به گام برای خانـدان او مهیا شـده بود نـداشت، کی و چگونه و با چه [صـفحه ۶۶] قدرتی می توانست دست به این عمل ننگین بزنـد؟برای اسـتدلال سـخن و آشـنایی بیش تر با حال و هوای زمینه های مساعد قبلی و تلاش پی گیر دشـمنان اهـل بیـت در آمـاده سـازی اجتمـاعی ایـن جنـایت عظیـم، بـه داسـتان حـدیث و جعـل و تحریـف آن مبسوطـتر می پردازیم.مردم صـدر اسـلام بـا توجه به فرمایشـان رسول مکرم (ص) و احادیث مختلفی که ایشان در رابطه با اهمیت حـدیث و حفظ و نشر و ضبط آن که از مصدر وحی صادر شده بود، به احادیث به دیده ی احترام و اهمیت می نگریستند و همگان سعی داشـتند آن چه را که از رسـول مکرم (ص) شـنیده بودنـد، یـا حفـظ کننـد و یـا اگر سـواد دارنـد آن را مکتوب سازنـد و برای دیگران بازگو نمایند زیرا رسول مکرم (ص) ثواب فراوانی را برای این عمل برشمرده بود.در کتاب سنن ابن داوود چنین آمده است که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «کسـی که حتی دو حدیث بیاموزد که هم خود از آن ها منتفع شود و یا آن را به دیگری یاد بدهـد تـا او از آن هـا اسـتفاده برد، برای او از عبـادت شـصت سـاله ی خالی از معرفت بهتر است.»پیامبر مکرم (ص) فرمودنـد: «بایستی آن کسانی که حاضـرند و گوش به سـخن من دارند، آن را به غایبین برسانند زیرا امکان دارد شنونده ای حدیثی را به عـالم تر از خود برسانـد.»پیـامبر مکرم (ص) فرمودنـد: «خداونـد شادمان فرمایـد آن عبـدی را که گفتار مرا بشـنود و آن را قلبا بپذیرد و بفهمد و حفظ نماید و بعد آن را به

دیگران که نشنیده اند برساند.»پیامبر اکرم فرمودند: «کسی که حدیثی را برای امت بازمی گوید تا بدین وسیله سنتی را بر پا دارد و بدعتی را بمیراند، بهشت الهی پاداش کار اوست.»چند حدیث ذکر شده از علمای عامه، نمونه ی کوچکی از صدها حدیث نقل شده از رسول مکرم (ص) است که درباره ی اهمیت و [صفحه ۶۷] ثواب یادگیری و یاد دادن حدیث به دیگران آمده است.تاریخ جای به جای سفارش آن حضرت را در حفظ، فهم، ضبط، بازگویی احادیث به امت برای ما می گوید و مسلما هر عقل سلیمی هم اهمیت این توصیه را درک می کند وگرنه قرآن به تنهایی برای فهم دین و احکام الهی کافر نیست، قرآن به وسیله ی احادیثی از زبان رسول گرامی (ص) و بعد از ایشان به وسیله ی اوصیای بر حق ایشان تفسیر شده است، هر عاقلی می داند که این مسأله یکی از ارکان حیات دیانت اسلام است، با این مقدمه که پرداختن بیش تر به آن از حوصله ی این بحث بیرون است، ببینیم خلفای ثلاث بلافاصله بعد از وفات رسول خدا (ص) در این باره چه دستوری صادر کرده اند.قرظه بن کعب که یکی از صحابه است می گوید:وقتی عمر ما را به فرمانداری عراق منصوب کرد، همراه ما پیاده تا بیرون شهر آمده و بعد از ما پرسید: می دانید برای چه منظوری شما را مشایعت کردم؟ گفتیم به خاطر اکرام ما چنین کردید، گفت علاوه بر این منظور دیگری هم دارم و سپس افزود: شما به شهری می روید که صدای قرآن خواندن شان مثل آوای زنبوران عسل به گوش می رسد، مبادا با نقل احادیث از رسول خدا (ص) آن ها را از قرآن بازدارید،

برای مردم هرگز حدیثی نگویید، من در ثواب این کار با شما شریک خواهم بود.تاریخ نگاران صدر اسلام نقل کرده اند خلیفه ی دوم در ماه های آخر عمرش کسانی را به بلاد مختلف گسیل داشت و آنان را که می دانست احادیث نقل می کنند به مدینه فراخواند، افرادی از قبیل عبدالله بن مسعود - ابودرداء - ابوذر غفاری - عقبه بن عامر - عبدالله بن حذیفه را به مدینه احضار کرد آن گاه رو به آن ها کرد و گفت:این احادیث چیست که شما در بلاد برای مردم می گویید و آن ها را منتشر می سازید؟ آن ها گفتند: تو ما را از نشر احادیث نبوی نهی می کنی؟ - گفت: نه، نهی نمی کنم ولی به خدا سوگند تا من [صفحه ۶۸] زنده ام باید پیش من در مدینه بمانید و حق بازگشت ندارید، اما از شما داناتریم که چه حدیثی را که نقل می کنید بپذیریم و چه احادیثی را رد و نهی کنیم اما مردم تازه مسلمان نمی دانند کدام حدیث را بگیرند و کدام حدیث را نپذیرند.و تا عمر زنده بود آن ها در مدینه محصور بودند.عمر روزی بر منبر دستور داد که هر کس حدیثی و یا احادیثی از رسول خدا نوشت است همه را بیاورد تا او آن را ببیند، مردم به خاطر علاقه ای که به رسول الله (ص) داشتند بسیاری شان از آن حضرت احادیثی را برای خودشان نوشته بودند. کم تر یا بیش تر، بسیار بودند که طومارهایی از احادیث داشتند، آن ها به خیال این که عمر قصد جمع آوری یا بازنگری احادیث آن ها را دارد، همگی آن چه را که نوشته بودند از گوشه و کنار آوردند، وقتی همه ی احادیث و نوشته ها جمع شد، عمر

دستور داد که تمامی آن ها را سوزاندند.در جایی دیگر می خوانیم که خلیفه ی دوم دستور داده بود جز احادیثی که در مسائل عملیه و عبادی است، احادیث دیگری نقل نکنند.این قانون در زمان معاویه هم اجرا می شد، معاویه هم دستور داده بود مردم از نقل احادیث نبوی خودداری کنند مگر احادیثی که در دوران عمر گفته شده است - (چنین معلوم می شود که در زمان عمر احادیث جدیدی که قبل از آن کسی از رسول خدا نه شنیده بود و نه نقل کرده بود، باب شده بوده است. عجیب است که یک نفر نپرسید احادیث زمان عمر چه ارتباطی با رسول خدا (ص) دارند).ذهبی که یکی از علمای اهل سنت است نقل می کند:بعد از آن که ابوبکر زمامدار شد، همه ی صحابه و مسلمانان را جمع کرد و گفت شما احادیثی از پیامبر (ص) نقل می کنید و در این مورد با یکدیگر اختلاف دارید و اختلاف هایی هم پیدا می کنید، مردم هم بعد از شما به اختلافات مهم تری دچار می شوند و لذا دیگر از رسول [صفحه ۶۹] خدا (ص) هیچ حدیثی نقل نکنید و هر کس سؤال کرد بگویید قرآن در میان ما و شما وجود دارد، قرآن ما را کافی است، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بشمارید.این دستور نهی احادیث که از همان ماه های اول بعد از وفات رسول خدا (ص) از سوی ابوبکر صادر شد تا پایان حکومت اموی ادامه یافت و کافی بودن کتاب خدا هم از همان زمان به دهان مردم افتاد.مسلم است دلیل این نهی از سوی همه ی آن ها وجود احادیثی از رسول خدا (ص) درباره ی علی مرتضی

و ولایت ائمه معصومین (ع) و شیوه ی زمامداری زمامداران مسلمان و صدها و صدها حدیث دیگر در نفی منافقان و اثبات مؤمنان و حقوق غصب شده ی آل الله بود که با خلافت شورایی حضرات همخوانی نداشت و دست های پنهان آنان را برای مردم رو می کرد.عثمان هم به صراحت اعلام کرد تنها احادیثی که در زمان ابوبکر و عمر اجازه ی نشر دارد می توان گفته شود، کدام احادیثی اجازه ی گفته شدن نداشت؟ این را باید جست و جو کرد.چنین است که ابوذر به خاطر نشر احادیث نبوی به شام تبعید می شود، از آن جا هم دوباره به مدینه و سپس به ربذه، افرادی چون میثم تمار، رشید هجر و... که زبان شان را بریدند و به دارشان آویختند تنها جرم شان بازگویی احادیث نبوی بود و این یک سوی سکه بود.در این توطئه ی سکوت که تمامی آن جهت حذف احادیثی که در فضایل اهل بیت طهارت و داستان غدیر و... بیان فرموده بودند، آنان سرسختانه از نشر و بازگویی و حتی مکتوب ساختن آن جلوگیری می کردند و به جای آن دستور جعل حدیث، تحریف و تکذیب نیز در کار بود و همچنین روایات کذابی که در مقابل محدثین امین تراشیده می شدند و راه شان برای وجیه المله شدن به وسیله ی [صفحه ۷۰] امویان هموار می گشت.سیاست بنی امیه در مورد بلاد فتح شده و نومسلمان ها هم بر مبنای احکام اسلامی و به جهت ترویج اسلام نبود، آن چه برای دربار اموی مهم بود مقدار درآمدی بود که از بلاد مفتوحه نصیب دربار دمشق می شد و اگر حتی حکمی اسلامی جلوی این درآمدها را می بست و به هر ترتیب آن را نقض می کردند زیرا

هیچ ارزشی برای اشاعه ی دیانت اسلام قائل نبودند و دین در چشم آنان، دستاویز و ابزاری برای رسیدن به قدرت بود.طبری مورخ مشهور، در شرح و قایع سال صد و ده هجری می نویسد:والی خراسان (اشرس ابن عبدالله)، از رایزنان خود خواست که مردی پرهیزگار را معرفی کنند تا او را از برای فراخواندن مردم به کیش اسلام به ماوراءالنهر (فرارود) فرستد. آنان ابوصیداء را معرفی کردند و چون او زبان فارسی را نیک نمی دانست، یک تن دیگر را همراهش کردند.ابوصیداء گفت: من به شرطی می روم که هر کس به کیش اسلام درآید، از پرداخت جزیه معاف باشد و والی شرط او را پذیرفت، چون ابوصیداء به مردم سمرقند گفت با پذیرش اسلام از جزیه معاف خواهید بود، مردم سمرقند گروه گروه به اسلام روی آوردند.(غورک)، امیر آن جا که مسئول پرداخت جزیه مردم (سغد) به مسلمانان بود، به اشرس به سبب از میان رفتن جامعه ی جزیه پرداز شکایت برد، اشرس به (ابن ابی عمر طه) والی سمرقند نوشت: نیروی مسلمانان بر جزیه داستانی تکیه دارد، من دریافته ام که مردم سغد و همانندان ایشان به انگیزه ی دلبستگی به اسلام این کیش را پذیرا نشدند اینان تنها برای گریز از پرداخت جزیه اسلام آورده اند بنابراین تنها کسانی را که ختنه شده و [صفحه ۷۱] فریضه ها را انجام می دهند و اسلام شان تردیدناپذیر است و می توانند سوره ای از قرآن را بخوانند از پرداخت جزیه معاف دار، به ظاهر این تفسیر تحدیدی از اسلام نیز نتیجه های دلخواه را به بار نیاورد، اشرس اختیارهای ابن عمر طه را در زمینه ی گرفتن جزیه از او پس گرفت و مقامی مستقل دیگر را به کار

گماشت.هنگامی که ابوصیداء به جزیه گیری این مقام از نومسلمانان اعتراض نمود، او به اشرس نوشت که مردم به راستی مسلمان شده و مسجدهایی ساخته اند. در این زمان دهقانان بخارا نزد اشرس آمده گفتند: تو از چه کسی می خواهی جزیه بستانی چون همه ی مردم این جا تازی شده اند، اشرس به مأمور مالیات دستور داد که از هر کس که پیش از این جزیه می ستانده اند، جزیه بگیرند، چون از نومسلمانان دوباره جزیه خواسته شد، نزدیک به هفت هزار نفر از سغدیان نومسلمان از اسلام روی گردانده و در جایی در هفت فرسنگی سمرقند گرد آمده اند.ابوصیداء و گروهی از یارانش نیز به معترضان پیوستند، ثابت قطنه، شاعر، قهرمان دین - دشمن کافران و سراینده ی شعری مشهور که در آن به شرح و دفاع از عقیده ی مذهبی مرجعیان پرداخته بود نیز در میان ایشان بود.اشرس والی ای نو به سمرقند گسیل داشت و او با ترفندهای ویژه توانست ابوصیداء و ثابت قطنه را نزد خود کشانده، آنان را به زندان افکند.شورش مردم سغد به زودی درهم شکست، رهبران شورش دستگیر و به مرو گسیل شدند و با ستمگری هر چه بیش تر از سغدیان به زور جزیه گرفته شد، در نتیجه آن ها از اسلام روی برگردانده، با ترکان کافر همدست شدند و سراسر ماوراءالنهر - فرارود - پایگاه تازیان به خطر افتاد. [صفحه ۷۲] امویان نه تنها حافظ موازین شرع و مبلغ اسلام نبودند و درصدد گسترش دیانت محمدی (ص) نمی کوشیدند بلکه هر جا که سیاست شان ایجاب می کرد و بین نگه داری دین یا منافع دنیوی مخیر می شدند آن ها منافع دنیای شان را انتخاب می کردند.در هر صورت، با همه ی آن شرایط آماده ای

که شـرح داده شـده هنوز جامعه با همه ی غفلت و خواب آلودگیش به این اصل پایبند مقید بود که زمامدارشان می بایست به نـام اسـلام و به خـاطر اسـلام زمامـداری کنـد.از سویی در گوشه و کنـار آن ملـک پهناور بزرگانی متـدین نیز بودنـد که نمی گذاشـتند حقـایق صـد درصـد مسـتور بمانـد، دست هایی بودنـد که مخفیانه می نوشـتند و نوشـته هایشان را به افراد مؤمن می سپردند و زبان هایی بود که حقایق را برای کسانی که به آنان اطمینان داشـتند باز گو می نمودند.بسیاری از این روشن اندیشان و آشـنای بـه حقـایق اسـلام بـه جهت آشـناسازی مردم از مرکز خلافـت به سـرزمین هـای دور هجرت کردنـد تـا بهـتر بتـوانند دورمانـدگان را بـا واقعیت هـای دربـار اموی آشـنا سازنـد.آن چه در سال شـصت و یک هجری به وقوع پیوست حاصل تلاش پنجاه ساله ی کسانی بود که دین را ملعبه ی دنیای خویش ساخته بودند و همگی بر دشـمنی با اهل بیت هم داسـتان و هم قسم بودند و در رده های پایین تر اگرچه ممکن است احزاب مختلفی به خاطر رسیدن به قدرت به وجود آمدند که هر کدام سنگ خودشان را به سینه می زدند ولی همه ی آن ها در رویارویی با حقوق ائمه و اسلام راستین متفق القول و متفق الفعل بودند.بی عـدالتی، سـتمگری، نـابرابری هـای اجتماعی، راه های هموارشـده جهت انحرافات عقیـدتی و عملی مسـلمانان، سـعی در ایجاد احزاب و فرق گونـاگون، اجتهـاد در مقابـل نص، حق کشـی، پرده پوشـی واقعیت ها، قبیله گرایی، عصبیت عربی جاهلی، باقی ماندن بر ارتداد [صفحه ۷۳] جـاهلیت، ایجاد فضای باز ولی یک جانبه از سوی دربار دمشق جهت رشـد انواع و اقسام افکار و اعمال التقاطی، همه و همه راه را برای گسترش باطل و ساده جلوه دادن محرمات الهی آن چنان هموار

کرده بود که همه ی جنایات خلیفه ی اموی را می دانستند و کسی اعتراض نمی کرد الا آن گروه شیعه ی خالصی که تربیت شدگان مکتب اهل بیت بودند.دلیل سکوت مردم در برابر ناراستی ها و کج روی ها و جنایت های خلفای اموی بی دلیل نبود، روحانیون درباری و جاعلان حدیث با هزاران دسیسه و ترفند اعمال آنان را توجیه می کردند زیرا که پیشینیان این شجره ی ملعونه مشروعیت خلافت را برخلاف فرمان رسول خدا (ص) از جایگاه خویش منحرف کرده بودند و زمینه برای جنایت های آیندگان آماده بود.خلافت دیگر آن قداستی را که لازمه ی آن مطهر بودن از کلیه پلیدی ها و عالم بودن به همه ی مسائل مذهبی و معنوی بود در خود نداشت، اولوالامر به همان شیوه ای که دل خواه بنی امیه بود معنا شده بود و کار به جایی رسید که بعدها رؤسای مذاهب چهارگانه فتواهای تماشایی در این زمینه ابزار کردند و آن را حق پنداشتند زیرا در زمان امویان، روحانیون وابسته به امپراطوری اموی احادیثی جعل کردند و مشروعیتی را با آن احادیث جعلی به جهت توجیه جنایات حاکمان اموی در چشم مردم آراستند.قاضی ابویعلی گفت: «آن کس که با شمشیر و زور بر جامعه ی اسلامی غلبه یافت و خلیفه گشت و امیرالمؤمنین نامیده شد دیگر برای کسی جایز نیست که شبی را به روز برساند در حالی که او را امام نمی داند خواه خلیفه آدمی آلوده باشد و خواه پاکدامن.» [۱] .فضل الدین روزبهان، فقیه معتبر مکتب خلفا در کتاب [صفحه ۷۴] سلوك الملوك در مورد این قسم از تشکیلات خلافت می نویسد:«طریق چهارم از اسباب انعقاد پادشاهی و امامت استیلا و شوکت است، علما گفته اند چون امام وفات کند و شخصی

متصـدی امامت گردد، بی بیعتی و بی آنکه کسـی او را خلیفه ساخته باشـد و مردمان را قهر کند به شوکت و لشـگر، امامت او منعقـد می گردد، بی بیعتی، خواه قریشـی باشـد و خواه نه، و خواه عرب باشـد یا عجم یا ترک، خواه مسـتجمع شـرایط باشـد و خواه فاسق و جاهل... و امام و خلیفه بر او اطلاق توان کرد.»روایاتی که این حضـرات از زبان رسول اسـلام (ص) نقل می کنند شنیـدنی است. حـذیفه از پیـامبر اکرم (ص) روایت می کنـد: «پس از من پیشوایـانی خواهنـد بود که بر راه من نمی رونـد و به روش من عمل نمی کنند، پاره ای از ایشان دل هایی همچون شیاطین دارند اگرچه به ظاهر انسانند.»حذیفه می گوید: « گفتم یا رسول الله (ص) اگر من آن زمان را دریابم چه عکس العملی نشان دهم؟ فرمود: شـنوایی صد درصد و اطاعت مطلق، اگر او بر پشـتت بکوبد و مالت را ببرد، تو باید فرمان بری و گوش به دستورش بسپاری.»از زبان ابن عباس از رسول مکرم (ص) نقل می کننـد: «اگر کسـی از پیشوا و زمامـدار خویش چیز ناخوشاینـدی مشاهـده کرد بایـد که صـبر کنـد، زیرا اگر کسـی از دسـتگاه خلافت و جمع مسـلمانان پیرو آن یک وجب دور شود و بر آن بمیرد ماننـد مردگان جاهلیت مرده است.»و بالأخره حرف آخر در این قسـمت آن است که گفتنـد:«عموم اهـل سـنت یعنی فقهـا و محـدثین و متکلمین می گوینـد که حـاکم با فسق و ظلم و زیرپاگذاشـتن حقوق مردم معزول نمی شود و نه می توان او را خلع نمود و اصولاـ جـایز و روا نیست که علیه او قیام شود بلکه واجب است او را پند و اندرز دهند و از خداوند و

قیامت [صفحه ۷۵] بترسانند زیرا در این زمینه احادیثی از پیامبر (ص) به ما رسیده است که ما را از خروج علیه زمامدار بازمی دارد، خلاصه ی سخن این که قیام بر ضد پیشوایان و زمامداران به اجماع همه ی مسلمانان حرام است اگرچه فاسق و ستمگر باشد.»پروفسور ماندلونگ می نویسد:«کیش حنبلی همچنان که تنها حکومت سه یا چهار خلیفه نخست را بر بنیان مشروعیت ذاتی آن ها خلافت بر حق می دانست، وفاداری به خلافت تاریخی بعدی را نیز که بر قدرت متکی بود تکلیفی اساسی و مذهبی می دانست.»نظریه ی حنبلیان درباره ی خلافت بر روی هم از نظریه ی اهل تسنن که اعتبار خلافت به وسیله ی (غلبه) را تأیید می کرد فراتر رفت، در این حال خلیفه می بایست تا آخر زمان از مردمان قبیله ی قریش باشد، وظیفه ی هر مسلم پیروی و پشتیبانی کردن از خلیفه و نمایندگانش بود، بدی و خوبی، دادگری و ستمگری خلیفه مطرح نبود، عبارتی از اعتقادهای ابن حنبل را دوباره می توان نقد کرد:«خلافت تا زمانی که دو تن از قبیله ی قریش زنده باشند از آن قریش است، هیچ کس حق ندارد علیه آن ها شورش و در مشروعیت آن ها تردید کند، ما خلافت هیچ کس جز قریشیان را تا روز رستاخیز تأیید نمی کنیم، جهاد تکلیفی دائمی است همراه با امامان خواه بر حق یا گناه کار باشد.نه ستم ستمگران و نه داد دادگران می تواند آن را خنثی کند، نماز جماعت روز جمعه و عیدها و سفر حج با حاکمان واجب است حتی اگر آن ها پاکدامن و دادگر و پرهیزگار نباشند، پرداخت زکات، خراج زمین و عشریه تکلیف است و همچنین تسلیم غنیمت های جنگی به فرماندهان سپاه چه دادگر چه بی دادگر

باشند.اطاعت از کسی که خدا او را به فرمانروایی شما گماشته واجب است، از بیعت و یاوری او دست بازندارید و علیه او شمشیر نکشید. [صفحه ۷۶] شکیبا باشید تا خداوند از برای شما گشایش و گریزگاهی پدید آورد.بر ضد حاکم نشورید، گوش دهید و فرمان برید، بیعت خود را نشکنید، هر کس چنین کند بدعت گری کرده است که جماعت را ترک کرده و با آن به مخالفت و عناد برخواسته است.اگر حاکم به شما فرمان داد که از خدا پیروی نکنید، هرگز فرمانش را گردن ننهید اما حق ندارید که علیه او فتنه انگیزید و او را از حق خودش محروم نسازید.» [۲] .این نمونه های کوچک یاد شده تازه شروع ثمر و بازدهی انحرافات عظیمی بود که با پشتیبانی امویان و پشتیبانی امویان و پیشینیان غاصب آنان از جاعلین حدیث، جامعه را به انحرافی عظیم کشیده بود و ده ها قرن تاکنون میلیاردها انسان را از نعمت آشنایی با حقایق و آیین واقعی الهی محروم ساخت و مهم تر از آن باعث شهادت همه ی ائمه ی معصومین (ع) و غیبت جانگداز آخرین معصوم آسمانی گردید.اکنون به فرمایش امام ابی عبدالله الحسین (ع) به نقل از زبان رسول مکرم (ص) توجه کنید که در حدیثی فرمود:«ای مردم! رسول خدا (ص) فرمود: هر کس فرمانروای زورگویی را مشاهده کند که حرام خدا را حلال کرده، پیمان الهی را زیرپا گذاشته و با سنت پیامبر مخالف نموده و با بندگان پرودگار به جور و گناه رفتار می نماید و در برابر او نه اقدامی بکند و نه اعتراضی، خداوند او را با آن ستمگر محشور خواهد کرد، بدانید بنی امیه از شیطان پیروی

کردنـد و از اطـاعت الهی بیرون رفتنـد، فسـاد و تباهی را شایع ساختنـد و احکام و حـدود الهی را تعطیل نمودنـد، بیت المال را مختص خود قرار دادنـد و حرام خـدا را حلال و حلال خـدا را حرام کردنـد و من از دیگران برای زمامداری مسـلمین و امامت سزاوارترم.» [صفحه ۷۷] در حدیثی دیگر امام فرمود:«به جان خودم سوگند، شایسته ی پیشوایی و رهبری نیست الا کسـی که عمل کننـده به قرآن باشـد و عدل را بر پا دارد و به خدا به گرو بنهد.»در بیانی دیگر فرمودند:«من برای خودسـری و عشـرت و فسـاد و تبـاهی از مـدینه بیرون نیامـدم بلکه در پی اصـلاح امور امت جـدم رسول خـدا (ص) قیـام نمودم، می خواهم تـا امر به معروف و نهی از منکر کنم، هر کس این حقیقت را از ما می پـذیرد و پیرو آن است، راه خدا را متابعت کرده است و هر کس آن را رد کنـد، مـن بـا صـبر راهم را ادامه می دهم تـا خداونـد میـان من و این مردم حکم کنـد که او بهـترین حکم کننـدگان است.»بنگریـد تفاوت مسأله درباره ی زمامـداران امت بین فرمایش امام (ع) و فقهای اهل جماعت چقـدر است.امام ابی عبدالله (ع) به خوبی می دانست که جریان تاریـخ و آن چه در مدت پنجاه و یک سال از زمان وفات رسول خدا (ص) تا سال شصـت و یک هجری بر جامعه ی نوپای اسـلام گذشته بود، گام به گام و قـدم به قـدم، هر روز رسالت محمدی (ص) را از حقیقت و هویت و جوهره ی آسـمانی خود دورتر می کرد و امام می دانست که با زمینه های آماده ای که اسـلاف فاسـد این اموی زاده فراهم کرده

بودنـد کار به جایی رسـید است که در تحریم های سیاسـی دربار دمشق، وقت را برای انهدام آیین الهی مناسب تشـخیص داده بودنـد و این بار دیگر مسأله، مسأله قتل حجر بن عـدی ها و میثم تمارها و شـکنجه و آزار و زندان مردان اردوگاه حق نیست و قضـیه تنها به زمامـداری و دنیاپرستی و ریاست طلبی های اموی هم ختم نمی شود و کار به مرحله ای در تاریـخ اسـلام رسـیده بود که گاهی چند گامی بیش تر با [صـفحه ۷۸] واژگون شدن اساسـی حکومت اسلامی و نظام الهی باقی نمانده بود و مسلم است که تنها مدافع محکم و استوار، عالم و آگاه و بصیر و ستون نگه دارنده ی صراط مستقیم الهی، در مقابل سیطره ی کفر و استیلای الحاد اموی کسـی جز خامس آل عبا (ع) بر جای نمانـده بود و دشـمن می پنـداشت با کشـتار خاندان رسالت و درهم شکسـتن این سـتون استوار و منهدم ساختن سفینه ی نجات امت و خاموش نمودن مصباح هدایت، جاده برای آخرین قدم آنان هموار خواهـد شد.بایـد گفت که یزید با اشـراف کامل بر قضایا و ایجاد گروه ترور جهت کشـتن امام در مدینه و مکه و با پی گیری دائم جریان حرکت امام از مـدینه به مکه و از مکه به عراق، درصدد قتل عام خاندان رسالت و سـپس انهدام وحی بود با این که گروهی از علمای جماعت و سـنت سـعی دارند یزید را از این جنایت مبری جلوه بدهند.محمد بن عبدالله مکی معروف به ابن عربی در کتاب العواصم من القواصم و ابوحامـد غزالی در کتاب احیاءالعلوم و گروهی دیگر در تشـریح واقعه ی عاشورا و جنایتی که یزید مرتکب شده است به چند

نکته اشاره کرده اند و به بحث درباره ی آن پرداخته اند.نکته اول:سعی کرده اند یزید را از واقعه ی کربلا و جنایت عبیدالله بن زیاد بی خبر جلوه دهند و آن ها برای استدلال کلام خود به گفته ای از یزید اشاره می کنند و می گویند وقتی که اسرای اهل بیت به دربار دمشق رسیدند، یزید با مشاهده ی سرهای مطهر شهدا و وضعیت پریشان و اندوه بار بانوان و کودکان حرم رسول الهی گفت: «من نمی خواستم حسین (ع) به قتل برسد و خدا لعنت کند ابن مرجانه را که چنین جنایتی را مرتکب شده است و من از آن بی اطلاع بوده ام.»طبری نقل می کند که یزید به اسرای اهل بیت بخشش های [صفحه ۷۹] فراوانی کرد و ابن زیاد را مورد عتاب و سرزنش قرار داد و بالأخره حاصل کلام این که یزید گفته است: من از شما بدون کشته شدن حسین (ع) تنها به اطاعت از خویش راضی و خشنود بودم و هر چه پیش آمده است به دستور ابن زیاد و بدون اطلاع من بوده است.نکته ی دوم:ابن کثیر می نویسد که یزید شام و نهارش را با علی بن الحسین (ع) می خورد، به او بسیار مهربانی می کرد و به امام می گفت: اگر من در آن جا بودم، هر چه پدرت می خواست به او می دادم تا او را از کشته شدن نگه دارم حتی اگر به تاوان هلاکت و مرگ فرزندانم بود چنین می کردم، که در این مسأله، بی خبری و پشیمانی یزید مورد توجه واقع شده است.نکته ی سوم:ذهبی می گوید: علی بن الحسین (ع) گفت: یزید وقتی سر بریده ی پدرم را مشاهده کرد: گریست و من به او گفتم اگر رسول خدا (ص) ما را چنین اسیر و زنجیر

ببینـد، یقینا دوست می داشت از آن نجات پیـدا کنیم و یزیـد گفته ی مرا تصدیق کرد.طبری نقل می کند که سـکینه (ع) دختر امام (ع) به یزید گفت: ما دختران پیامبریم که اسیر تو هستیم، یزید جواب داد: برادرزاده! به خدا به این امر راضی نبودم، یکی دیگر از بانوان حرم گفت: ما را غارت کرده اند و حتی یک انگشتر برای ما نگذاشـته اند و یزید جواب داد: آن چه به شما می بخشم بیش تر از آن هایی است که از شـما ربوده شـده است و امثال این گفته های جعلی که فراوان نقل شده است که در این مسأله سـعی در متأثر نشان دادن یزیـد داشـته اند.نکته ی چهارم:بعضـی از علمای اهل سـنت جنایت یزید را به اجتهاد او نسـبت داده اند [صفحه ۸۰] و نوشته اند که او به عنوان خلیفه ی مسلمانان و بنا بر اجتهاد خویش این کار را کرده است.در جواب این نکته ها ابتدا باید به ریشه ی این بهانه ها رسـیدگی کرد، به راستی وقتی عده ای (حاکمیت سلطه) را حتی به وسیله ی هر کافر و فـاجری مشـروع دانسـته و خلافـت او را صـحیح انگاشـته و معتقـد باشـد که بر هیـچ مسـلمانی روا نیست تـا بر علیه او قیـام و اعتراضـی بکنـد، حتی اگر آن خلیفه آن ها را به راهی غیر از راه خـدا بخوانـد و فاسق و متجاهر به فسق باشد و بالاتر حتی اگر ملحـد باشـد، دیگر چه انتظـاری می توان از سـرسپردگان به این عقیـده داشت؟ وقتی اولوالامر در چشم آنان می تواننـد چنین موجوداتی باشـند، هر جنـایتی از سوی حاکمـان جائر نه آن که جنایت محسوب نمی شود بلکه مشـروع و یک فتوای اجتهادی تلقی می شود.این اعتقاد بر مبنای کدام حدیث

و روایت از رسول خدا (ص) می تواند استوار باشد آن هم احادیثی که رسول الله (ص) درباره ی حاکمان جائر و ملحد و رویارویی با آنان بیان فرمودند چرا مورد توجه قرار نگرفته است؟اصلا زندگی و تمام تلاش رسول خدا (ص) برای سرنگونی حاکمان ملحد و فاسق قریش به پایان رسید و سراسر حیات طیبه ی آن حضرت در رفع ظلم، امحاء باطل، سرکوبی ستم و فروکشیدن حکمرانان مشرک و ملحد از اریکه ی زمامداری بوده است.گذشته از همه ی این ها عقل نیز در انسان حجت بزرگی است و آن نیرویی است که خداوند تنها آن را به انسان عنایت فرموده است و آدمی به خاطر داشتن عقل، کیفر می بیند یا پاداش به دست می آورد، شقی یا سعادتمند می گردد و این شاخصه ی حقیقی فرزندان آدم است که خداوند آن را بارها و بارها مورد خطاب مبارک قرار داده و سراسر قرآن مکرم انباشته از جملاتی نظیر: افلا یعقلون، افلا یتدبرون، افلا یفهمون و... می باشد. [صفحه ۸۱] یزید مجتهدی است که شراب را علنی می خورد، زنباره و میمون باز و سگ باز است و علنا به کفرش اقرار می کند، بی پرده پوشی به شیوه ی مشرکین جاهلیت افتخار می کند و وقتی سر امام ابی عبدالله (ع) را می بیند، با خوشحالی شعر می خواند و می سراید: «مشایخ من کجا هستند که ببینند چگونه انتقام بدر و حنین را از بنی هاشم گرفته ام»، علنا قوانین الهی را زیر پا می گذارد، این مجتهدی است که خانه ی ایمان و توحید ابراهیمی را ویران ساخته و به آتش می کشد، مدینهالنبی را قتل عام می کند و هفت صد دختر از خانواده های انصار را بی سیرت می نماید و باقی ماندگان خاندان انصار از کوچک

و بزرگ را قتـل عـام کرده و عنان شـهر و اختیار جان و مال و ناموس مردم را به جنایت کاری بـدتر از خودش به نام مسـلم بن عقبه می سپارد و بالأخره فرزند پیامبر (ص)، سـرافرازترین، باتقواترین، منزه ترین انسان را، شخصـیتی که هیچ تاریخ نگاری از دوست و دشـمن در سراسـر زندگی نورانی او شائبه ای از مکروهات را نتوانسـته اند بر دامن مقدسش بنشانند، چنین شخصیتی که سـفینه ی نجات و مصـباح هـدایت امت است را با آن شـیوه ی فجیع همراه خاندان و یاران از کودک شـش ماهه تا پیر نود ساله، از زن و مرد قتل عام می کنـد، خمیه ها را آتش می زنـد، پوشـش و زینت زنان را غارت می کنـد، اموال را به تاراج می برد، کودکان را می کشد، حرم رسول الله (ص) را در جلوی چشم مردم، بی حجاب در شـهرها می گرداند.این مجتهد خاندان رسالت را قتل عام و بیوت الهی را ویران می سازد و دسـتش را به خون شـریف ترین فرزند انسان می آلاید، به خون کسی که علمـای سـنت صـدها روایت در محبت و در تقـوا و دیـانت و مهرورزی او و مـودت رسـول خـدا (ص) نسـبت به او نقـل کرده انـد.چنین عفریت کـافری را چگونه می توانـد تبرئه کرد و گـاهی او را [صـفحه ۸۲] بی خبر و گـاهی متأثر، گاهی پشـیمان و گـاهی مجتهـدش خوانـد، اگر یزیـد راضـی بـه قتـل امـام (ع) نبـود پس چرا نـامه به حـاکم مـدینه می نویسـد و می گویـد که فرمانـدارش از عبـدالله عمر و عبـدالله زبیر و حسـین (ع) برای او بیعت بگیرد و اگر بیعت نکردنـد گردن شان را بزنـد؟اگر یزید نمی خواهد که در کربلا واقعه با رویارویی نظامی ختم شود پس چرا وقتی به

وسیله ی نامه های پیاپی عبیدالله بن زیاد از کوفه از حرکت امام به سوی عراق مطلع شد دستور می دهد تا پادگان های عراق به حالت آماده باش درآیند؟ موجودی که به مأموران خود دستور می دهد حتی در حرم امن الهی، امام (ع) را به قتل برسانند و امام مجبور می شود به جهت حفظ حرمت حرم، مناسک را نیمه تمام بگذارد، چگونه از شهادت امام متأثر است و از قضیه بی خبر در حالی که با چوب بر لب و دندان مبارک می کوبد و با نشاط و سرور و وجدی زایدالوصف چنین می خواند:لیست اشیاخی ببدر شهدوا و فزع الخزرج من وقع الاسل لا ـ هلو و استهلو فرحا ثم قالو یا یزید لاتسل قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل لست من ضدف ان الم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل قد اخذنا من علی ثارنا و قلنا الفارس اللیث البطل بسیاری از علمای اهل سنت نیز به کفر یزید و لعن بر او رأی داده اند نظیر: تفتازانی، ابن حزم، جاحظ. یزیدی که به شهرهای سر راه اسرا دستور می دهد تا به مجرد ورود اسرای اهل بیت جشن بگیرند، یزیدی که هنگام ورود اهل بیت به دمشق دستور می دهد شهر را چراغان کنند، یزیدی که به زینب (س) در نهایت سرور و شادمانی از پیروزیش به طعنه می گوید: «مشاهده کردی خدا چطور [صفحه ۸۳] شما را ذلیل کرد و برادرت را کشت؟» و نظیر همین جملات را نیز به امام سجاد (ع) می گوید، یزیدی که برخلاف روایات دروغ نه آن که به اسرا مهربان نبود، نه آن که به آنان مالی نبخشید، بلکه اسرا

را در خرابه جای داد و جواب بی تابی کودکی از اهل بیت برای دیدار پدرش (امام (ع)) در نهایت سبعیت و هیمنت سر بریده ی پدر را به دامان طفل پدر از دست داده می گذارد، یزیدی که چنان در دشمنی آل رسول بلند آوازه بود که سپاهیان عمر سعد برای گرفتن جایزه از او، هر کدام بر دیگری در ستم و خشونت نسبت به شهدا و آل الله پیشی می گرفتند، بدن شهدا را عریان کردند، بر بدن های پاره پاره اسب تاختند تا یک استخوان سالم در ابدان مطهرشان باقی نماند، آب را به روی کودکان و زنان بستند و در غارت زنان و خیمه گاه و زینت حرم رسول الله (ص) برای تصاحب گوشواره ی دختران، گوش ها را پاره کردند و با تازیانه به جان بانوان و اطفال حرم افتادند و در هر شهری اسیران خاندان رسالت را عده ای خارجی خواندند که بر امیرالمؤمنین یزید خروج کرده اند.چنین موجودی چرا مورد تأیید قرار می گیرد و سعی در بی گناه جلوه دادن او می کنند؟ برائت یزید چه مسأله ای را حل می کند و گره کدام مشکلی را می گشاید؟آری، وقتی در واقعه ی سقیفه اجتهاد در مقابل نص الهی می ایستد و مسیر حیات امت را تغییر می دهد، چرا در قتل عام خاندان رسالت در کربلا- اجتهاد در مقابل نص نایستد؟ با این تفاوت که در طول پنجاه سال گذشته تا زمان یزید، شرایط آماده تر و راه ها هموارتر و مشروعیت دروغین زمامداران جاافتاده تر نیز شده بود و دیگر حتی می توانستند با تکیه بر اجتهادی دروغین، بیوت وحی را هم ویران سازند و خاندان رسالت را قتل عام کنند، مجتهدانه دین و احکام الهی و رهبر

و پیشوای روحانی را از میان بردارند.واقعیت این است که یزید بعد از اتمام قضیه ی کربلا از تأثیر آن در [صفحه ۸۴] اجتماع مسلمانان سخت ترسیده، شرایطی که حتی در زمان ورود اسرا و گفت و گوهای فیمابین به وجود آمد، او را واداشت تا همه ی گناهان را به گردن عبیدالله بن زیاد بیندازد و این فراز از مسئولیت جنایت، تنها به سبب جوّ نامساعدی بود که حتی زنان حرم اموی را هم برآشفت و یزید به زودی دریافت آن چه را که در امحای دین و کشتار خاندان رسالت اندیشیده بود، تأثیر معکوسی بر جای نهاد.سخنرانی حضرت سجاد (ع)، دستور قطع سخنرانی از طرف یزید، گفتار کوبنده ی حضرت زینب، اعتراض سفیری که در آن جا حضور داشت، ناآرامی و زمزمه های نامساعدی که یزید در حاضرین احساس کرد، روشنگری اهل بیت از حقیقت فاجعه و معجزاتی که از سر مقدس بروز کرد و از کربلا تا دمشق این معجزات ادامه داشت مثل: خواندن آیات سوره ی کهف در خیابان منتهی به دربار اموی به وسیله ی سر مقدس اباعبدالله (ع) و... همه و همه سبب شد تا یزید درصدد رفع و رجوع مسأله برآید و دامن خودش را منزه از این جنایت و الحاد جلوه دهد و نتوانست چون حوادث غیر طبیعی و معجزاتی که از همان آغاز شهادت امام در کربلا ـ در طول سفر اسرار و در شام رخ داد، دهان به دهان می گشت و جوّ موجود را برخلاف اندیشه ی یزید علیه اقدام او آشفت.معجزاتی مثل: خون باریدن آسمان - کسوف خورشید - جوشیدن خون از زیر هر سنگ که از زمین برمی داشتند - علائم

عـذاب وقتی بین بـدن و سـر مقدس فاصـله افتاد - سـرازیر شدن خون از خاکی که در خانه ی جناب ام سـلمه در شـیشه ای به امانت سپره شده بود - آتشـی که در گوشت شترهای قربانی شده از شترهای به غارت رفته از اهل بیت برای مردم نمایان شد - شنیـدن مردم صـدای مرثیه خوانی و عزاداری اجانین - وزش باد سـهمگین و خاکستر باریـدن آسـمان - سـرخی شـش ماهه ی آسـمان - سـرازیر شـدن خون از دیوار دارالامـاره ی کوفه - زخم دار شـدن پـای عبیـدالله بن زیاد به جهت ریزش یک قطره [صفحه ۸۵] از خون سـر مبارک بر ران او وقتی که او مشـغول تماشای سـر مطهر بود و عفونت کردن زخم او و تعفن شدید آن به طوری که بعـدها وقـتی او به دست ابراهیم بن مالـک اشتر در شب به قتـل رسـید، ابراهیم نمی دانست مقتول کیست، از بوی عطری که از لباسـش استشـمام می شد فهمیدند ابن زیاد است و همین طور هم بود زیرا شهرت داشت که برای رفع تعفن زخم ران، اسـتعمال عطر فراوان می کرد - و صدها واقعه ی دیگر که بسـیاری از علمای اهل سـنت آن ها را بیش تر از علمای امامیه نقـل کرده انـد.با چنین رسوایی بزرگ و آثـار اجتمـاعی آن یزیـد چاره ای نـداشت که بعـد از آن همه اظهار سـرور و نشاط و قـدرت و کفر که در جلوی چشم مردم و در ملأـ عـام از خویش بروز داده بود، به نوعی خود را بی گنـاه جلوه دهـد و راویـان دروغ پرداز درباری درصدد مشـروع جلوه دادن جنایات او برآیند، مرده ریگی که در لابه لای روایات صـحیح اسـلامی، نسـل های آتی را به اشتباهی بزرگ دچار

ساخت. [صفحه ۸۹]

خفقان اموی

معاویه در نامه ای که برای زیاد بن ابیه نوشته است و در آخر آن دستور داده است که آن نامه سوزانده شود که مبادا به دست مردم بیفتد چنین می نویسد:اما بعد، تو به من نامه نوشته ای و درباره ی عرب از من سؤال کرده ای که کدام را احترام کنم و کدام را اهانت نمایم، کدام را مقرب بدارم و کدام را دور نمایم، از کدام در امان باشم و از کدام برحذر باشم و من ای برادر! آگاه ترین مردم به عرب هستم.به این طایفه از یمن توجه کن، آنان را در ظاهر احترام کن و در خلوت اهانت نما، من نیز به آنان چنین می نمایم، در مجالس آنان را نزدیک خود قرار می دهم و چنین وانمود می کنم که ایشان نزد من از دیگران مقدم ترند، ولی عطاها و فضیلت دادن دیگران را پنهان از آنان انجام می دهم و علتش هم این است که عده ی زیادی از ایشان همراه این مرد (مقصود علی (ع) است) با من می جنگند.طایفه ی ربیع بن نزار را در نظر داشته باش و اشراف آنان را احترام کن و سایر مردمانش را اهانت نما، چرا که عموم شان تابع اشراف و بزرگان ایشانند، به طایفه (مضر) نگاه کن و آنان را با یکدیگر درگیر نما، چرا که آنان غلظت و خودپسندی و تکبر و [صفحه ۹۰] نخوت شدیدی دارند، هر گاه چنین رفتاری با آنان داشته باشی و آنان را با یکدیگر درگیر نمایی، بعضی از آنان بعض دیگر را برایت کفایت می کنند، از ایشان به گفته ی بدون عمل راضی مشو و به ظنّ بدون یقین اکتفا نکن.عجم هایی که

در بین عرب آمده اند و نیز عجم های تازه مسلمان را در نظر داشته باش و با ایشان به روش خلیفه ی دوم رفتار کن که خواری و ذلت شـان در آن است.عرب بایـد بـا زنـان شان ازدواج نمایـد ولی زنان خود را به ازدواج آنان درنیاورد، عرب از آنان ارث ببرد ولی آنـان از عرب ارث نبرنـد، در عطاهـا و روزی هـای آنـان کوتـاهی کن، در جنـگ ها پیشاپیش لشـگر برونـد و راه را اصـلاح کننـد و درخت ها را قطع نمایند.هیـچ یک از عجم در نماز بر عرب ها امام جماعت نباشد و احدی از ایشان در نماز با حضور عرب در صف اول نایسـتند مگر آن که بخواهنـد صف را کامل کنند.مرزی از مرزهای مسـلمین و شـهری از شـهرهای ایشان را به احدی از عجم مسپار، قضاوت بین مسلمانان و نیز احکام شان را احدی از عجم اجازه نداد بر عهده بگیرد.این سنت عمر و روش او دربـاره ی عجم ها بوده است، خداونـد او را از امت محمـد (ص) و به خصوص از بنی امیه جزای خیر دهـد، به جان خودم سوگند اگر نبود آن چه او و رفیقش ابوبکر انجام دادند و قوت و صـلابتی که در دین خدا داشتند، ما و همه ی این امت غلامان بنی هاشم بودیم و آنان خلافت را یکی پس از دیگری به ارث می برند همان گونه که خاندان کسـری و قیصر به ارث می برنـد.ولی خداونـد خلافـت را به دست ابوبکر و عمر از بنی هـاشم خـارج کرد و به (بنی تمیم بن مرّه) منتقـل کرد و سپس به (بنی [صفحه ۹۱] عدی بن کعب) منتقل شد در حالی که در قریش طایفه ای پایین تر و ذلیل تر و بی آبروتر از

آنان نبود، آن دو نفر ما را در خلافت به طمع انداختند و ما از آن دو و نسل آنان سزاوارتریم زیرا ثروت و عزت در ما است و ما از نظر فامیلی به پیامبر (ص) نزدیک تریم.قبل از ما عثمان رفیق مان با شوری و رضایت عموم مردم، بعد از سه روز شورای بین شش نفر به خلافت دست یافت و آنان که قبل از او بودند بدون مشورت به آن دست یافتند، وقتی رفیق مان عثمان مظلومانه کشته شد، ما به وسیله ی او به خلافت دست یافتیم، زیرا هر کس مظلومانه کشته شود خداوند برای ولی او سلطه و قدرتی قرار داده است.قسم به جان خودم ای برادرم: اگر عمر دیه ی عجم را نصف دیه ی عرب قرار می داد، به تقوا نزدیک تر بود و من اگر راهی به این کار می یافتم و امید داشتم که عموم مردم قبول کنند انجام می دادم، ولی من به جنگ قریب العهد هستم و می ترسم مردم متفرق شوند و بر ضد من اختلاف کنند ولی آنچه عمر درباره ی آنان قرار داده، تو را کافی است و موجب خواری و ذلت آنان است.وقتی این نامه ی من به دستت رسید، عجم را ذلیل کن و اهانت نما و آنان را تبعید کن و از احدی از آنان کمک مگیر و حاجتی از ایشان برنیاور.به خدا قسم تو پسر ابوسفیان هستی و از صلب او خارج شده ای (معاویه، زیاد بن ابیه، را که مادرش از فواحش مشهور بود، عمدا به خاطر استفاده در امر حکومتش به پدرش ابوسفیان منصوب کرد، سال های زیاد به نام زیاد بن ابیه یا زیاد بن سمیه نامیده می شد، بعدا به دستور

معاویه در دربار دمشق به زیاد بن ابی سفیان مشهور شد) - و با (عبید) در نصب هیچ تناسبی جز [صفحه ۹۲] آدم نداری (اشاره به عبید ثقفی است که مادر زیاد را به عنوان کنیز در خانه پذیرفته بود و به رسم جاهلیت کودکی که در خانه ای به دنیا می آمد، به صاحب آن خان منتسب می شد).تو برایم نقل کردی - و تو ای برادرم نزد من راستگو هستی که نامه ی عمر به ابوموسی اشعری را در بصره خوانده ای و تو در آن روز نویسنده ی ابوموسی بودی و او فرماندار بصره بود و تو بی آبروترین مردم نزد او بودی و خود نیز ذلیل بودی و گمان می کردی که از هم پیمانان قبیله ثقیف هستی، اگر آن روز یقین می دانستی - مانند یقینی که امروز داری - که پسر ابوسفیان هستی، خود را بزرگ می دانستی و عار می دانستی که نویسنده برای زنازاده ی (اشعریین) باشی.تو و ما یقین می دانیم که ابوسفیان به همراه جدش امیه بن عبدشمس در تجارتی به شام رفتند و از شهر صفوریه عبور کردند و در آن جا کنیز آوازه خوانی را همراه پسرش عبدالله خرید و ابوسفیان دنباله رو امیه بن عبدشمس بود، (ابن ابی معیط) برایم نقل کرده که تو به او خبر داده ای که نامه ی عمر به ابوموسی اشعری را خوانده ای هنگامی که طنابی به طول پنج وجب برایش فرستاد و به او گفت: اهل بصره را نزد خود فراخوان و هر کس از هم پیمانان و مسلمانان عجم را که طول قامت او به پنج وجب رسید گردن بزن.ابوموسی در این باره با تو مشورت کرد و تو او را نهی کردی و

به او دستور دادی که در این مسأله گفت و گو کند، ابوموسی در این باره به عمر مراجعه کرد و تو نامه ی او را نزد عمر بردی و این کار را از روی تعصب برای عجم ها انجام دادی و در آن روز گمان کردی که از آن ها و پسر عبید هستی، آن قدر به عمر اصرار کردی تا او را از نظرش برگرداندی و از تفرقه ی مردم ترسانیدی و او هم از رأیش برگشت. [صفحه ۹۳] به او گفتی: تو که با این خاندان نبوت دشمنی کرده ای، چگونه در امان هستی که این عجم ها نزد علی (ع) جمع شدند و او هم با کمک آنان قیام کند و حکومت تو را از بین ببرد، عمر هم از این تصمیم خودداری کرد.برادرم، سراغ ندارم مولودی در آل ابوسفیان متولد شده باشد که شومی او برایشان بالاتر از تو باشد، آن گاه که عمر را از تصمیمش بازداشتی و از آن کار مانع شد و به من خبر داد که آن چه باعث شد او را از نظریه اش درباره ی قتل عجم ها برگردانی این بوده که گفته ای از علی بن ابی طالب (ع) شنیده ای که می گفته است: عجم برای این دین، در آخر بر شما خواهد زد همان طور که شما در ابتدا آنان را برای آن زدید و گفته: خداوند دستان شما را از عجم ها پر خواهد کرد سپس آنان افراد سخت برخوردی خواهند شد که فرار نمی کنند، گردن های شما را می زنند و بر غنایم شما غالب می شوند (اشاره به حوادث پایان سلطنت امویان و قیام ابومسلم از خراسان به نفع عباسیان است که امام (ع) از

آن خبر داده بود).عمر به تو گفت: من این مطلب را از پیامبر (ص) شنیده ام و همین امر وادار کرد تا به رفیق تو ابوموسی اشعری درباره ی قتل آنان نامه بنویسم، حتی تصمیم گرفته بودم به کارگزارانم در سایر شهرها نیز همین مطلب را بنویسم.تو به عمر گفتی این کار را مکن چرا که در امان نیستی که علی (ع) آنان را به یاری خود بخواند و ایشان هم زیادند، تو هم شجاعت علی (ع) و اهل بیتش را و دشمنان ایشان با تو و رفیقت را می دانی.بالأخره عمر را از رأیش منصرف کردی و به خبر دادی که او را از این کار برنگردانی مگر از روی تعصب نه این که به خاطر روایتی ترسیده و برگشته باشی، همچنین تو برایم نقل [صفحه ۹۴] کردی که این مطلب را در زمان حکومت عثمان برای علی بن ابی طالب (ع) نقل کرده ای.و او به تو خبر داده است که: صاحبان پرچم های سیاه که از سمت خراسان می آیند، عجم ها هستند و آن ها هستند که بر بنی امیه در پادشاهی شان غالب می شوند و آنان را در هر جایی می کشند.ای برادرم، اگر تو عمر را از رأیش برنمی گرداندی، کار او به صورت سنتی درمی آمد و خدا آنان را نابود می کرد و ریشه ی آنان را قطع می نمود و خلفای بعد از او آن را به عنوان (سنتی) عمل می کردند، به طوری که از عجم ها مویی و ناخنی و دمنده ی آتشی باقی نمی ماند، آنان آفت دین هستند.چه بسیار آن چه عمر که در این امت برخلاف سنت پیامبر (ص) قرار داد و مردم در آن ها تابع او شدند و آن ها را

مورد عمل قرار دارند، این هم مثل یکی از آن ها می شد، از جمله ی آن ها تغییر اوست مقام ابراهیم را از جایی که پیامبر قرار داده بود، (صاع) و (مدّ) پیامبر که آن را تغییر داد و مقدار آن را زیاد کرد و (جنب) را از تیمم نهی کرد و چیزهای بسیاری که عمر سنت گذاشت که بیش از هزار باب است، اعظم آن ها و محبوب ترین آن ها نزد ما و آن که بیش تر چشم ما را روشن نمود، زایل کردن خلافت از بنی هاشم بود، در حالی ایشان اهل و معدن آن بودند و جز برای آنان صلاحیت نداشت و زمین جز به وسیله ی ایشان اصلاح نمی شد.هر گاه این نامه ی مرا خواندی آن چه در آن است پنهان کن و نامه را پاره نما.با نقل نامه ی معاویه به زیاد که به همت سلیم بن قیس و دوست او که نویسنده و دبیر دستگاه زیاد بن ابیه بوده است، برای ما از هزاران سندی که دلالت تام و تمام به زبان خودشان بر کارهای شان داشته [صفحه ۹۵] است و از میان رفته است، حقایقی آشکار می شود.سعی بر آن است که بتوان از خلال دیگر استنادهای مانده که از یغما و چپاول و توطئه سکوت آنان بر جای است، به دلایل دیگر در این زمینه پرداخت، هر چند هرگز آن کس که طالب فهم حقایق است، ناامید از فهم حقیقت نمی ماند و با اراده ی خداوند بزرگ که برای هدایت قلب های سلیم همیشه یاوری های پیدا و پنهان خود را نسبت به حق خواهان اعمال می فرماید: موفق به درک واقع خواهد شد و دیگر اصل مسلم این که هرگز هیچ

چیز در جهـان پنهـان نمی مانـد، البته از چشم صاحبان اهلیت آن ها نه برای همه.در این جا سـخن از فهم دین و درک حقیقت است، تاریـخ بـا همه ی دروغگویی هـا و اجحـاف ها و تحریف هایش در برابر اراده ی خداونـد نمی توانـد مانع بروز و افشای وقـایع به همـان گونه که بوده است نباشـد.دراین سوی تلاش اوصـیای آسـمانی صـلوات الله علیهم هم این اجازه را از دشـمنان سلب کرده بود که به هر چه دلشـان می خواست دست یابنـد.آن چه که آنـان در کشـتار و طرد عجم هـا اعمـال کرده انـد و با ارتداد و عصبیتی هزار مرتبه شدیدتر از زمان جاهلیت قوم عرب را در همه ی منافع و مراتب اسـلامی از دیگران متمایز ساختند و یـک (پـان عربیسم) قدرتمنـد، زورگو و متجـاوز و معتقـد به تبعیض نژادی را بنیـان نهادنـد، در حقیقت از همان زمان حیات رسول مکرم (ص) در ذهن آنان این عصبیت جریان داشت.داستان اسارت دختران یزدگرد، شهریار ایرانی و متمایز ساختن امام (ع) آنـان را از دیگر اسـرا و آن چه را که جناب سـلمان به زبان پارسـی با آنان در میان گـذاشت و آن ها را نسـبت به شـرایط حاکم بر مدینه آشـنا کرد و در انتخاب همسر کمک شان نمود و داستان ایرانیان مسلمان شده ی مقیم مدینه و باقی قضایا، همه و همه در گوشه [صـفحه ۹۶] و کنار تاریـخ به ما می گویـد که از همان آغاز، خلفای بعـد از رسول خدا (ص) دل خوشـی از ایرانیـان نداشـتند و برخلاـف نص صـریح رسـول مکرم (ص) و آیـات قرآنی کـه همه ی مسـلمانان را برادر و هم سـان معرفی فرموده بودند، تبعیض و نابرابری را بلافاصله بعد از وفات رسول خدا

(ص) آغاز کردند و جز ملت عرب، دیگر ملت های پیوسته به اسلام و در رأس آن ها ایرانیان را در فشار و مضیقه قرار دادند، شیوه و روشی که بعدها سبب جنگ ها، جدال ها، خونریزی ها، برادرکشی ها و جداشدن بسیاری از مناطق مسلمان نشین از حکومت پنهاور اسلامی شد.سلیم نقل می کند که امام امیرالمؤمنین (ع) فرمود: در یکی از راه های مدینه به همراه پیامبر (ص) می رفتیم تا این که به باغی رسیدیم، عرض کردم یا رسول الله چه باغ زیبایی است، فرمود: «زیباست ولی برای تو در بهشت زیباتر از این هست»، به باغ دیگری رسیدیم، عرض کردم یا رسول الله چه باغ زیبایی است، فرمود: «زیباست ولی برای تو در بهشت زیباتر از این هست»، تا آن که از هفت باغ گذشتیم، در هر کدام من عرض کردم یا رسول الله چه زیباست و حضرت فرمود: «برای تو در بهشت زیباتر از این هست.» وقتی راه خلوت شد، پیامبر (ص) مرا در آغوش گرفت در حالی که گریه اش گرفته بود و فرمود: «پدرم فدای شهید تنها، عرض کردم یا رسول الله (ص) چرا گریه می کنید؟ فرمود: از کینه هایی که در دل اقوامی است که آن را برایت ظاهر نمی کنند مگر بعد از من و آن کینه های بدر و خون های احد است.عرض کردم: آیا دینم در آن هنگام سلامت خواهد بود؟ فرمود: دینت در سلامت خواهد بود، یا علی، بشارت باد تو را که زندگی و مرگ تو با من است و تو برادر و جانشین من هستی، تو انتخاب شده ی من و وزیرم و وارثم و اداکننده ی از جانب من هستی، تو قرض مرا ادا می کنی و

وعـده هـای مرا از جانب من وفا می نمایی و تو ذمه ی مرا بری [صـفحه ۹۷] می کنی و امانت مرا بازمی گردانی و طبق سـنت من با ناکثین و قاسـطین و مارقین از امتم می جنگی، تو نسـبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی و تو از هارون اسوه و روش خـوبی خواهی داشت در هنگـامی که قومش او را ضـعیف شـمردند و نزدیـک بود او را بکشـند، پس بر ظلم قریش و اتحادشان در مقابلت صبر کن، چرا که تو همچون هارون نسبت به موسی و پیروانش هستی و آنان همچون گوساله و پیروانش هسـتند، هنگامی که موسـی، هارون را جانشـین خود در قومش قرار داد به او چنین دستور داد که اگر گمراه شدند و او یارانی پیـدا کرد، به کمـک ایشـان بـا آنـان جهـاد کنـد و اگر یـارانی پیـدا نکرد، دست نگه دارد و خونش را حفـظ کنـد و بین آنان اختلاـف ایجـاد نکنـد.یا علی (ع) خداونـد هیـچ پیامبری را نفرسـتاد مگر آن که گروهی به اختیار خود و گروهی دیگر بـدون درخواست قلبی تسلیم او شدند.خداوند آنان را با اکراه تسلیم شدند بر آنان که به اختیار خود تسلیم شدند مسلط فرمود و آنان را کشتند تا اجرشان عظیم تر شود، یا علی (ع)، هیچ امتی بعد از پیامبرشان اختلاف نمی کنند مگر آن که اهل باطل آن بر اهل حق شـان غـالب می شوند.خداونـد تفرقه و اختلاـف را برای این امت مقـدر کرده است و اگر می خواست آنـان را بر هـدایت مجتمع می کرد تا دو نفر از خلقش اختلاف نکنند و در چیزی از امر خداوند نزاع درنگیرد و مفضول، فضیلت صاحب فضل را

انکـار نکنـد، اگر خداونـد می خواست انتقـامش را زودتر می فرسـتاد و نعمت را بر آنـان تغییر می داد تـا ظلم تکـذیب شود و دانسـته شود که راه حق کـدام است ولی خداونـد دنیـا را خـانه ی اعمـال و آخرت را خانه ی اسـتقرار قرار داده است - لیجزی الذین اساؤوا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی - تا آنان که بد کردند مطابق عمل شان جزا داده شوند و آنان که نیکی کردند به نیکی جزا داده شوند.» [صـفحه ۹۸] علی (ع) می فرماید: «من عرض کردم سپاس خدای را به عنوان شـکر بر نعمت هایش و صبر بر بلایش و تسـلیم و رضایت به مقدراتش.»در این حدیث شریف به چهار نکته صریح و روشن اشاره شده است، یکی هم داسـتانی همه ی قریش بر غصب خلافت که رسـول مطهر به اتحـاد آنـان تصـریح دارد، دوم گمراه شـدن مردم که با اشاره به داسـتان جناب هارون و حضـرت موسـی به آن اشاره فرموده است، سوم فرمان خـدای متعال و اشاره به اختیار مردم در پـذیرش حق یـا تـابعیت از باطـل و چهـارم، حفظ خون خویش و پیروان قلیل امام امیرالمؤمنین (ع).در قانون جاهلیت، تبعیت از سران قبایل و اشـراف جزو عادات قوم جاهلی بود و در این زمینه نه این که پابرجا بودند بلکه تعصبی سخت و غیرقابل انعطاف نیز داشـتند و لذا اگر سـران قبایل قریش و سـران اوس و خزرج بعد از وفات رسول خدا (ص) بر حق ثابت می ایسـتادند، مردم قبایـل هم به تبعیت از آن هـا، تـابع حق می شدنـد ولی سـران و اشـراف قبـل از آن که به دین الهی و آخرت شان و مسـئولیت خطیرشان در برابر امت رسول

الهی که کتاب و عترت بود بیندیشند، در فکر منافع دنیوی شان بودند و حتی در رأس همه ی آن ها، بعضی از آنان خیال خلافت را هم در سر می پختند.پیش از وفات رسول خدا (ص)، سی و چهار نفر از سران قبایل و اصحاب نزدیک، با هم در خانه ی ابوبکر جلسه کردند و در غصب خلافت هم داستان شدند، این اتفاق سی و چهار گانه قریش و انصار و دیگر قبایل در روزگاری که هنوز بیش از بیست و سه سال از ظهور اسلام نمی گذشت و اسلام در بین عامه ی مردم بعد از اقرار به آن هنوز به ایمانی مستحکم تبدیل نشده بود و از سویی هنوز زمان فراوانی لازم بود تا روشن بینی و دانش مردم از دین جدید به مرتبه ای برسد که توان ایستادگی و فهم اختلافات و درگیری ها را در [صفحه ۹۹] درون جامعه ی نوپای اسلامی بتوانند فهم و هضم کنند و حق را از باطل تشخیص دهند، لذا بسیار طبیعی بود که مردم دور و نزدیک با ضعف ایمانی که هنوز داشتند و با قربتی که با زمان جاهلیت هم بر آن ها حاکم بود و هنوز کلیه رسوم و عقاید باطل قبل، از ریشه های دل هاشان بیرون نیامده بود، تا از بزرگان شان متابعت کنند، بزرگانی که در چشم عامه و آنانی که دستی از دور بر آتش داشتند، جزو صحابی کنار و جزو مسلمانان نخستین هم محسوب می شدند و مردم، گاه گفتار و رفتار آن ها را گفتار و رفتار رسول خدا (ص) می انگاشتند.در متن نامه ی معاویه به زیاد به ابیه درباره ی اقوام عجم، به چنین نگرشی از مردم کاملا اشاره شده است که به

زیاد می نویسد: «اگر جلوی عمر را در قتل عام عجم نگرفته بودی، قتل و حبس و تبعید آن ها سنتی می شد که حکام بعد به عنوان سنت خلفای رسول الله (ص) می توانستند آن را اعمال کنند و باعث شورش مردم هم نشود.»علی (ع) وقتی خود را بعد از وفات رسول خدا (ص) بی یاور دید و از آن همه مهاجر و انصار، جز تعداد انگشت شماری در بیعت و یاوری او باقی نماندند، به ناچار برای بقای دین رسول الله با حلم و بردباری، با فاجعه ای که آنان برایش ساختند، برخورد کرد، با این همه، اثرات آن و نتایج آن و بالأخره کشته شدنن عثمان که تقریبا تشت رسوایی کارهای خلافش حتی برای مردم مصر که صدها فرسنک از مرکز حکومت اسلامی فاصله داشتند، از بام افتاده بود، جامعه را چنان دستخوش اختلاف، بی دیانتی، بی اعتنایی به احکام الله کشاند که بالأخره منجر به شهادت امیر (ع) و صلح ابامحمد (ع) و سرانجام حکومت بنی امیه شد.وقتی بنی امیه به حکومت رسیدند، هزاران نفر از گوشه و کنار دریافتند که آن ها نیز کم تر از بنی امیه نیستند و می توانند زمام امور [صفحه ۱۰۰] مسلمین را به دست بگیرند. مخصوصا دیگر خلافت، بویی از مفاهیم الهی را نیز در خود نداشت و به یک مقام دنیوی مثل سلطنت و حکمرانی سلاطین روم و ایران تبدیل شده بود.این انحراف عظیم، طمع گروه های فراوانی را برانگیخت و در آینده ای نه چندان دور سبب ظهور و فتنه ی بسیاری از فرق مستحدثه در اسلام شد و حتی گروهی پا را فراتر گذاشته و در همان اغاز خلافت ابن ابی قحافه ادعای پیامبری کردند که گویا چنین

از اوضاع استنباط کرده بودند که این شیوه هم می تواند راهی برای رسیدن به قدرت و ثروت باشد.آغاز این انحراف بعدها فرقه های فراوانی را در همان یک صد سال اول اسلام در سرزمین های فتح شده و شبه جزیره متولد ساخت یا هسته های اولیه آن را منعقد نمود.زبیر بن عوام که هم از قبیله ی قریش بود و هم قرابت بیش تری با رسول خدا (ص) داشت، با مشاهده ی داستان سقیفه در خلافت طمع کرد و فتنه ی بزرگی را به وجود آورد.امام (ع) برای دوام اسلام و بقای دین الهی مجبور به سکوت و مدارا بود، وقتی امت تن به ولایت و خلافت ائمه نداد، به فرموده ی امیر (ع) زمام خلافت را بر کوهان خودش زد زیرا که سران امت و تابعان آنان راهی را انتخاب کرده بودند که خلافت فرمان الهی بود و جلوگیری از آن حتی به قدرت الهی مسئله ای را در واقع حل نمی کرد زیرا شرط مهم، اختیار مردم و انتخاب آنان در پیروی از حق و یا تابعیت از باطل، بدون هیچ گونه جبری بود، سعادت و شقاوتی را که باید انسان ها خود یکی از آن دو را انتخاب می کردند وگرنه پاداش و کیفر الهی می بایست بر چه تعلق بگیرد و حق از باطل و مؤمن از منافق چگونه تشخیص داده شود؟ آیا رواست و روا بود که قلب هایی که به اکراه ایمان آوردند و به نفاق ادعای مسلمانی داشتند، میدانی برای بروز نیات و عمل های شان پیدا نکنند و بنابر [صفحه ۱۰۱] استعدادهای مثبت و منفی که در آن ها بود و خودشان کسبش کرده بودند، به منتهای آرزو و قدرت و اعمال شان در

این دنیا که دنیای عمل بود نه پاداش، دنیای کاشت بود نه برداشت، نرسند؟ و به زور الهی به بهشت بروند، آیا نیک اندیشان و مؤمنـان حقیقی این عمـل را از عـدالت الهی متوقع بودنـد و آیـا بهشت که جـای پاکـان و پاکیزگان است می توانست خانه ی منافقان و بدانـدیشان باشد؟وقتی تقریبا همه مردم جز افراد انگشت شـماری، همگی بر حکومت و حکمرانی باطل رضایت داده و ساکت ماندند، دیگر بر عهده ی یک عده قلیل نیست که خودشان را هدر دهند، آنان وقتی دانسـتند که امیر (ع) غریب و بی یاور مانده است، بارها و بارها نقشه برای کشـتن او کشـیدند و در این راه وجود مقدس حضرت طاهره ی کبری، حضرت زهرا (س)، بزرگ ترین سـد و مانع آنان به شـمار می آمد.حضور شخصـیت بی نظیری چون پاره ی تن رسول خدا (ص) برای آنان بزرگ ترین سد راه در قتل وصـی بلافصل رسول الله (ص) بود.با شهادت سیده ی بانوان جهان (س)، داستان به نفع آنان تغییر نکرد بلکه در واقع شـهادت بـانوی بـانوان عالم، در دفاع از مقام ولایت عظمای علوی و پنهان به خاک رفتن آن حبیبه ی خـدا سبب شـد تـا آل الله از فتنه ای که برخواسـته بود و در آن فتنه، جای امیر (ع) در خطر بود، مصون بمانند.تاریـخ می گویـد: «... شب که شد، اولی و دومی سراغ خالد بن ولید فرستادند و گفتند ما می خواهیم موضوعی را به تنهایی با تو در میان بگذاریم و آن را به تو واگـذار کنیم به خاطر اطمینانی که به تو داریم، خالـد گفت هر کاری می خواهید به من واگذار کنید که من مطیع فرمان شما هستم، گفتند: این پادشاهی و سلطنت، تا

علی (ع) زنـده است، برای ما فایـده ای نـدارد، نشـنیدی که به ما چه گفت و چگونه با ما روبه رو شد؟ ما در امان نیستیم که او پنهانی به سوی [صفحه ۱۰۲] خود دعوت کند و عده ای به او پاسخ مثبت بدهند و او علیه ما قیام کند، چرا که او شـجاع ترین عرب است و ما هم نسبت به او این کارهایی که دیدی، مرتکب شدیم و در حکومت پسر عمویش بر او غالب شدیم در حالی که حقی در آن نـداشتیم و فـدک را هم از دست همسـر او بیرون آوردیم.»ابوبکر گفت: «وقتی نماز صـبح را با مردم خوانـدم، کنار او بایست و شمشیرت همراهت باشد، وقتی من نماز خواندم و سلام دادم، گردن او را بزن.»علی (ع) فرمود: «خالد بن ولید در حـالی که شمشـیرش را به کمر بسـته بود در کنـار من به نمـاز ایسـتاد، ابوبکر هم به نماز ایسـتاد و در تصـمیم خود متردد و پشـیمان شـد و متحیر مانـده بود تا آن جا که نزدیک بود آفتاب طلوع کنـد، لـذا قبل از آن که سـلام دهـد گفت: آن چه به تو دسـتور داده بودم انجام مـده و سـپس سـلام نماز را داد، به خالد گفتم موضوع چه بود؟ گفت به من دسـتور داده بود که وقتی سلام نماز را داد، گردن تو را بزنم، گفتم: آیا چنین کاری را می کردی؟ گفت: آری به خدا قسم، اگر سلام می داد انجام می دادم.»پس نه تنهـا خلافـت شـده بود بلکه سـعی در کشـتن امیر (ع) هم داشـتند نه یک بار بلکه بارها و بارها و البته اگر اوضاع مساعد بود و از شورش مردم

بیم نداشتند و یا اگر به نحوی می توانستند مقصودشان را عملی کنند و برای عمل شان دستاویزی جهت خنثی سازی اثراتش به دست می آورند تا صداهایی را که ممکن بود بلند شود بخوابانند مسلما دست شان را به خون وصی رسول الله (ص) می آلودند، اگر چنین نکردند، نتوانستند نه این که نخواستند.آن ها نفوذ شخصیت علی (ع)، قرابت او را رسول خدا (ص) سوابق ایمان او را که هیچ کس بر آن سبقت نداشت، پدر فرزندان رسول خدا بودن او، شجاعت و علم او، گذشته ی روشن و تابناک او در ترویج دین و یاوری رسول الله (ص) را به خوبی می دانستند و با [صفحه ۱۰۳] چنین شخصیت بی نظیری نمی توانستند به سادگی برخورد کنند مزید بر آن که هنوز از داستان شهادت زهرا (س) و آن واقعه ی موحش در بیعت گرفتن از امیر (ع) زمانی نگذشته بود و آنان وقت را برای جنایت بعدی شان مناسب تشخیص نمی دادند. [صفحه ۱۰۷]

باطل در لباس حق

در کتاب تهذیب، جلد سوم، صفحه ۷۱، از امام صادق (ع) روایت شده است که:وقتی امیرالمؤمنین (ع) وارد کوفه شد، دستور داد تا امام حسن (ع) در میان مردم ندا کند که در ماه رمضان در مساجد نماز مستحبی نیست، امام حسن (ع) در بین مردم فرمایش امیر (ع) را اعلام فرمود، وقتی مردم پیام حضرت را شنیدند فریاد برآوردند واعمرا، واعمرا.امام حسن (ع) نزد امیرالمؤمنین بازگشت، حضرت پرسیدند این چه صدایی است؟ عرض کرد یا امیرالمؤمنین مردم فریاد می زنند واعمرا، واعمرا، حضرت فرمود برو به آنان بگو نمازشان را بخوانند.این گونه مردمی که حتی بعد از کشته شدن عثمان و در زمان خلافت امیر (ع) این گونه سنگ بدعت های

خلفا را بـه سـینه می زدنـد آیـا از غصـب خلافـت امیر (ع) و حـتی کشـته شـدن او بـه دست دشـمنان اهـل بیت چنـدان ابـایی داشتند؟جامعه بعد از وفات رسول خدا (ص) به چنین دنیاپرستی و کینه ورزی و فرار از حق دچار شده بود که امکانی جز صبر و بردبـاری برای اهـل حق بـاقی نمانـده بود و مسـلما اگر اختلاـف بالاـ می گرفت و امـام (ع) به ناچـار جهت حفـظ خون ها و انسجام جامعه ی [صفحه ۱۰۸] نوپای اسـلامی مـدارا پیشه نمی کرد، نامی از دین و رسالت نبوی باقی نمی مانـد و این مهم را امیر (ع) در پاسخ حضـرت زهرا (س) که از شکیبایی حضرتش در برابر مهاجمینی که به درون خانه ریخته بودند تا حضرت را برای بیعت به مسـجد ببرند،به صـراحت بیان می فرمایند: «که اگر می خواهی نام مقدس الله بر مأذنه ها همچنان تکرار شود می بایست که شـکیبایی پیشه کنی.»چنین است مشـکل بزرگ اسـلام در روزهای بعد از رحلت نبی مقدس، فتنه ای که سال ها در پشت چهره های نفاق در تخریب و تکذیب دین و غصب حکومت الهی جریانی پنهان داشت و با همیاری گروهی از صحابه و باقی ماندگان کشته شدگان بدر و حنین و احد، کینه ورزان مرتد ضد خدا و با هم داستانی با آرزوهای شجره ی ملعونه جهت دستیابی به سلطنت و حکمرانی و با سوء استفاده از ضعف ایمان مردم و سود بردن از علایق جاهلی جامعه ی تازه اسلام آورده و ورود اقوام تازه مسـلمان شده و مشـکل عادات و رسوم غیرالهی آنان که جو را با امتزاج فرهنگ ها، عادات و سنن مختلف و خرافی، ممزوج با میراث های جاهلی عرب، صحنه ای چنان مستعد فراهم آورد که

بالأخره کار را بدان جا رساندند که رساندند.اثرات بردباری و مدارای امیر (ع) را بعد از بیست و پنج سال در هجوم مردم برای راضی ساختن او جهت پذیرش خلافت اسلامی می بینیم.از آن عده ی قلیل که در مقابل جبهه ی باطل از نمکی در طعامی کم تر بودند، به برکت راهنمایی ها و ارشادات امیر (ع)، با همه ی آن بدعت ها، ستم ها و حق پوشی ها و انحرافات ایجاد شده، گروه حق، هم از نظر کمی و هم از نظر تجارب تاریخی و مشاهده ی رنج ها و آزارهایی که در جامعه در حکومت قبل دیده بودند، آبدیده تر و روشن تر شده بودند و این تلاش را می توان در تشکیل ارتش پنج هزار نفری (شرطه الخمیص) در آغاز ثمر خویش دید، نیرویی که [صفحه ۱۰۹] توان آن را یافت تا در رکاب امیرالمؤمنین (ع) با ناکثین و مارقین و قاسطین روبه رو شود و چشم فتنه را درآورد.تقیه ی بیست و پنج ساله ی امام (ع)، فرصت دیگری را هم به نسلی داد که کم کم رشد می کرد و می توانست با ارشادات امام (ع) بهتر از نسلی باشد که دانسته و فهمیده از حق روی گرداندند. این روش و نتیجه و ثمر آن در فرمایش رسول خدا (ص) به امیر مؤمنان (ع)، کاملا روشن و واضح پیش بینی شده بود.امام (ع) در نامه ای که در جواب نامه ی معاویه مرقوم فرموده است، در بخشی از آن می فرماید:پیامبر (ص) به من فرمود: «برادرم بشارت باد که زندگی و مرگ تو با من است، تو برادر من و وصی من و وزیر و وارث منی، تو طبق سنت من جنگ می کنی، تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی

هستی، تو بایـد از هارون نیک پیروی کنی، هنگامی که اهلش او را ضـعیف شـمردند و بر علیه او متحد شدند و نزدیک بود او را به قتل برساننـد، تو هم در برابر ظلم قریش و اتحادشان صبر کن، چرا که این ها کینه هایی در سـینه دارنـد، کینه های بـدر و خون های احد.موسـی (ع) هنگامی که هارون (ع) را جانشـین خود در قومش قرار داد، به او دستور داد که اگر گمراه شدند و او یارانی پیـدا کرد، به وسـیله ی آنان با گمراهان جهاد کنـد و اگر کمکی نیافت، دست نگه دارد و خون خود را حفظ کنـد و بین آنـان تفرقه نینـدازد، تو هم این چنین کن، اگر بر علیه آنـان یارانی یافتی، با آن ها جهاد کن و اگر یاری نیافتی، دست نگه دار و خون خود را حفظ نما، چرا که اگر با آنان از روی دشـمنی مخالفت نشان بدهی، تو را می کشـند ولی اگر تابع تو شدند و اطـاعت تو را کردنـد، آنـان را به حق وادار کن، بـدان که اگر تو وقتی یـاری نیافتی، دست نگه نـداری و خون خود را حفظ نکنی، می ترسم از این که مردم به پرسـتش بت هـا و انکـار پیـامبری من بر گردنـد، پس حجت را بر آنـان ظـاهر کن و آنان را دعوت نما، تا [صفحه ۱۱۰] آنان که دشمنی تو را در دل دارند و آنان که بر علیه تو قیام می کنند، هلاک شوند و عموم مردم و خواص دوسـتانت به سـلامت بمانند، پس اگر روزی یارانی برای بر پا داشـتن کتاب و سـنت یافتی، بر سر تأویل قرآن جنگ نما همان طور که من بر سر نازل

شـدن آن جنگیـدم.از این امت کسـی هلاک می شود که در مقابل تو یا یکی از جانشـینانت برای خود مقامی ادعا کنـد و علم دشمنی برافرازد و عداوت نشان دهد و انکار نماید و خلاف آن چه شما بر آن هستید را به عنوان دین بپذیرد.صبر بسیار دشوار و جان سوز امیر (ع)، جان دوباره ای به کالبـد اسـلام راستین دمید، اما این بردباری شاید تنها از عهده ی شخصـیت بی همتایی چونـان امیرمؤمنـان (ع) برمی آمـد، صـبری که حضـرت دربـاره ی آن فرمود: «صـبر کردم در حـالی که گویـا خـار در چشم و استخوان در گلو داشتم.» [۳] .با چنین خویشتن داری و مدارا و صبری در برابر بدترین و پلیدترین مردم تاریخ (که حضرت (ع) آن ها را چنین معرفی می فرموده است)، چنین رنـج و انـدوه و دردی مسـلم است.آن چه که آن ها جهت تخریب دین تدارک دیـده بودنـد و عمل کردنـد، دامنه اش به همین جا ختم نمی شود، محاصـره ی اقتصادی اهل بیت، غصب فـدک، حبس اموال خمس، نپرداختن حقوق دوسـتداران امیر (ع) از بیت المـال، حبس، شـکنجه، کتـک، تبعیـد هم در میان بود.از آغاز، هر چه از وفات رسول خـدا (ص) بیش تر می گـذشت و به قول عامه قضـیه کهنه تر می شد، آن ها هم دامنه ی شدت دشـمنی و عناد و ستم شان را بیش تر گسترش می دادند.تا آن جا در هنگام حکومت امیر (ع)، معاویه غارت و قتل عام [صفحه ۱۱۱] سرحدات عراق را آغـاز کرد، از شـام به سوی مرزهـای عراق، دسـته های فراوانی از اوباش را گسـیل داشت که مثل زمان جاهلیت و آن داستان قتل ها و غارت ها، به قریه ها و دهات مرزی هجوم ببرند و مردم را قتل عام و اموال شان را

تاراج کننـد و از هیـچ جنایتی باک نداشـته باشـند.با این کار، ابتدا یک نیت سیاسـی را به منظور برآشـفته ساختن و ناامن جلوه دادن حکومت علی (ع) دنبـال می کرد و از سویی دیگر مشـروعیت این غـارت ها و قتل ها را در ولایات شام به عنوان دفاع از مظلومیت عثمان و به نام خونخواهی او ترویـج می نمود تا واقعه ای را که خود در وقوع آن شـریک بود و عمدا به یاری عثمان نپرداخته بود تا قضـیه تمام شود، به مثابه دستاویزی جهت مشروعیت فرمانداری خود بر شام از سوی امیر (ع) معزول اعلام شده بود، به کـار می برد.این رسم غـارت و قتلی جـاهلی که دوباره به وسـیله ی معاویه زنـده شـده بود و در آن هیـچ پای بنـدی به مسائـل اسـلامی و اخلاقی و انسانی دیـده نمی شـد، جز ناامنی سازی مناطق نفوذ امیر (ع) سـبب پرورش احساس های جاهلیت قومی شـد که می رفت تا با تعالیم نبوی (ص)، زنـدگی بر مبنای غارت و اسارت و دزدی جاهلیت را فراموش کنـد و از سویی این غارت گران را آماده سازد تا برای اجرای مقاصـد شوم آینده اش، آمادگی های لازم روحی را داشـته باشـند.مردم دو قبیله ربیع و مضر، که از سرسپردگان اموی بودند و بسیاری از آنان به امید نان و حلوای معاویه به شام کوچیده بودند، در این جنگ و گریزهـا همراه شامیـان شـرکت داشـتند و از اوامر بی بنـد و بـارانه ی معاویه که کلیه ی غنایـم این حملات ناجوانمردانه را به خودشـان واگـذار می کرد، سود فراوانی می بردنـد.امام (ع) بارهـا و بارهـا از این غارت ها و سـتم و قتل ها در [صـفحه ۱۱۲] سرحدات شام، با رنج و اندوه نام برد و کوفیان

را به دفع و قلع و قمع آنـان فرمان داد، مردمی که در سال ها نزدیک به شـهادت امیر (ع)، حرف امام شان را نادیـده گرفتنـد و شانه از وظایف شان خالی کردنـد و آن قـدر این تن آسایی و میدان به دشـمن سپردن هایشان علنی شده بود که امام گاهی در مناجاتش به حضـرت حق عرض می نمود که:«پرودگارا! من از این قوم خسـته شده ام و این مردم هم از من خسته شده اند.»در این مناجـات غریبانه، انـدوه عالمی آشـکار و پنهان است، به واقع بایـد بر زنـدگی سراسـر مظلومیت امیرمؤمنان (ع) دردمنـدانه گریست، آن که اول مظلوم عـالم لقب گرفته است، شـکوه هـای پنهان و پیـدای بزرگمردی که دردمنـد از آن همه نامردمی و باطل دوستی، هنوز جان سبز نخلسـتان های کوفه را به خزانی ابـدی دچار ساخته است و ناله های انـدوهگین دومین شخصـیت بزرگ هستی که جان چاه های کوفه را از انـدوه و غم برای همیشه لبالب ساخته است.مجموع پنـج سال زمامـداری امیر (ع) به جنگ با ناکثین و مارقین گذشت، احزابی که هر کدام به گونه ای یا مورد تأیید بنی امیه بودند، یا در دشمنی با صراط مستقیم الهی و عنـاد بـا اهل بیت عصـمت (ع)، همگی بر یک راه می رفتنـد.خوارج که ظاهرا در تاریـخ مکتوب هیـچ گونه تماسـی با دسـتگاه اموی نداشتند، اما از شروع حرکت آنان که با بر سر نیزه کردن قرآن ها در صفین با حیله ی عمروعاص آغاز شد، می توان ارتباطـات پنهانی آنان را با حکمرانان اموی حـدس زد، حدسـی که تقریبا هوشـمندان را به وجود ارتباط آنان با دمشق به یقین می رساند.شواهد موجود و آن چه که بعدها آن ها به آن پرداختند، شاید این اندیشه را برانگیزد

که جانشینان خوارج بعد از قلع و قمع آنان توسط امام (ع)، دیگر با امویان در یک داستان و یک هدف مشترک نبودند و این به معنای پیوستگی آنان و یا تمایل شان به سوی نظام امامیه [صفحه ۱۱۳] نسبت بلکه در رفتار و جنایاتی که از آنان در تاریخ بعدها به وقوع پیوست، در مجموعه ی باور و اعتقادشان بعد از سال های چهل هجری، در خدمت اهداف اموی نبودند، هر چند در دشمنی با عترت با آنان در یک راستا قدم برمی داشتند.آنان بر اساس اعتقادات شان که توجه به ظواهر آیات با تفسیرها و تحلیل های عجیب و غریب می باشد و درست برخلاف عامه ی اهل سنت که پیروی از خلفای فاسق و گناهکار و حتی خلیفه ای که به سوی (غیر خدا) دعوت می کند را هم برای متابعان شان جایز دانسته و شورش علیه آنان را مجاز نمی دانند، خوارج در صورتی که رهبرشان از پای بندی به احکام قرآنی (البته به شیوه ی تفاسیر خودشان) عدول کند، آن ها به راحتی می توانستند انشعاب کنند و کس دیگری را به زمامداری برگزینند.شدت انشعابات داخلی در فرقه ی خوارج در طول سیصد و پنجاه سال حیات سیاسی شان در ممالک اسلامی از چنین اعتقادی برمی خیزد، آیا نمی توان اندیشید که چنین افراطی درباره ی شیوه ی حکومت زمامداران از سوی خوارج جواب آن گونه نگرش باز و بی بند و بسط و بی مسئولیت سرسپردگان اموی به وجود نیامده است که هر عملی را از سوی زمامداران نادیده می گیرند؟مسلما ظهور این فرقه که دین را دستمایه ی مقاصد سیاسی شان کرده بودند و از هیچ کاری اباء نداشتند، در آغاز به وسیله ی امویان برای آشفتگی زمامداری امیر (ع)، جانبداری و حمایت می شده

است.در توطئه ترور معاویه، عمروعاص و امیر (ع)، می بینیم آن دو نفر که مأمور مصر و دمشق بودند. موفق به انجام مأموریت خود نشدند و تنها ابن ملجم بود که توانست مأموریتش را به انجام برساند.هر چند تاریخ داستان آن ها را جدای از سیاست های دمشق بررسی می کند و دلیلی از ارتباط آن ها با دربار اموی نداریم اما به [صفحه ۱۱۴] سختی می توان پذیرفت که خوارج تا شهادت علی (ع) با خاندان اموی هماهنگ نبوده اند، هر چند بعدها راه آنان از راه امویان جدا شده باشد.طمع در خلافت از سوی بنی امیه، مسئله ی خلافت اسلامی را تا بدان جا قابل دسترس و رسیدن به آن را برای هر فاسق و فاجر و کافری چنان طبیعی جلوه داد که بعدها رؤسای گروه هایی از خوارج در بصره، کرمان، سیستان و فارس، خود را امیرالمؤمنین خواندند و داعیه ی خلافت اسلامی داشتند.کمی تاریخ را در این باره بیش تر ورق می زنیم:ازارقه، افراطی ترین فرقه ی خارجی بودند، ایشان کشتن زنان و کودکان مسلمان و غیر خوارج را به نام این که از مشرکانند، روا شمردند، کشتن آن خارجیانی را هم که به شورش آن ها نپیوستند و به اردوگاه های نظامی آن ها که به اقتباس از نام مدینه در زمان رسول خدا (ص)، آن ها را (دارالهجره) می نامیدند، کوچ نمی کردند، روا می داشتند.در چشم ایشان، بقیه ی دنیای اسلام (دارالفکر) بود و سرزمین شرک محسوب می شد.در میان این قلمروها آشتی نمی توانست برقرار باشد، ازارقیان که در آغاز در میان آن ها مردمان قبیله ی تمیم بیش از دیگران بودند، در زیر فرماندهی نخستین رهبرشان، نافع پسر ارزق در سال شصت و چهار هجری به اهواز آمدند (سه سال بعد از واقعه ی

عاشورا) و از سال شصت و شش در فارس و کرمان زیر رهبری زبیر بن ماحوز و قطری بن فجائه مستقر گشتند.سکه هایی که به نام قطری با عنوان امیرالمؤمنین در چند شهر فارس در سال های بین شصت و نه تا هفتاد و پنج هجری زده شده، [صفحه ۱۱۵] نشانگر تسلط استوار او بر آن ولایت است. [۴] .در جایی دیگر از تاریخ می خوانیم: حمزه پسر آذرک، معروف ترین رهبر خارجیان در خاور زمین، از تبار دهقانی ایرانی از سرزمین سیستان بود، او پیرو خارجی ای شورشی به نام (حضین آق) گشت، حضین یکی از موالی بود که در سال صد و هفتاد و پنج هجری در سیستان پرچم شورش برافراشت و در سال صد و هفتاد و هفت کشته شد (باس ورث، در شرح سخن شهرستانی در این باره اشاره می کند که: سخن شهرستانی که حمزه را از پیروان حضین پسر رقاد می داند، گویا بر پایه ی تخلیط نام حمزه با یک خارجی شورشی متقدم بوده است که در سال صد و چهل هجری کشته شد) - سپس او یک مأمور مالیات را که هشدارهایش را درباره ی این که برابر قانون و شرع باید کار کرد نپذیرفت، بکشت و به ناچار سیستان را ترک کرد، چون به سیستان بازگشت، خارجیان شورشی که از برای پشتیبانی از (خلف) گرد آمده بودند با او بیعت کردند، در آغاز شاید نمی خواست که رهبری خلف را ترد کند.این نظریه ی نخستین او به احتمال بسیار در این عقیده ی منسوب به او، بازتاب داشت و تا هنگامی که خارجیان به هم نپیوسته و دشمنان ایشان سرکوب نگشته اند، در یک زمان بیش از یک

(امام) مشروع می تواند وجود داشته باشد.چندی بعد حمزه با جماعت های خارجی ناحیه اختلاف پیدا کرد، بنابر نوشته ی بغدادی، او به (بیهسان) تاخت و بسیاری از ایشان را بکشت، این تنها یادکرد است از آن شاخه ی خارجی در خاور زمین.گویا بیهسیان گروهی کوچک بودند که از (عجاردیان) جدا شده بودند، در آن زمان حمزه لقب امیرالمؤمنین را اتخاذ کرد و به این [صفحه ۱۱۶] ترتیب ادعای همگانی بودن رهبری خود را اعلام کرد. [۵] .در جایی دیگر از این کتاب می خوانیم: حمزه تا زمان مرگش که در سال دویست و سیزده هجری رخ داد، بیش از سه دهه پیشوای خارجیان سیستان بود.زندگی و لشکرکشی هایش، تأثیری شگرف بر ذهن مردمان گذاشت، این تأثیر در ستایشی که از وی در تاریخ سیستان انجام گرفته نمودار است، نویسنده به داستان لشکرکشی های حمزه (قصه ی مغازی حمزه) اشاره می کند که گویا لشکرکشی های حماسه ای او به هند، سیلان، چین، ترکستان و آناتولی است.این داستان تاریخ سیستان بر داستان معروف امیرحمزه، پسر عبدالمطلب، عموی پیامبر که در زبان های فارسی، تازی، ترکی رواجی بسزا دارد، تأثیر گذاشته است.پس از مرگ حمزه، پیروانش (ابواسحاق ابراهیم بن عمیر) پسر عمیر دانشمند، مردی از مردمان (گاشن)، سیستان را امیرالمؤمنین خواندند و با او بیعت کردند.در جایی دیگر می خوانیم: پس از آن خارجیان در سال دویست و پانزده هجری، ابوعوف بن عبدالرحمن بن بزیع را که از شهر (کرنگ) در شمال (رزنگ) آمده بود، به پیشوایی برگزیدند، او در خاور با مشرکان پیوسته در جنگ بود، تاریخ مرگش دانسته نیست، عمار پسر یاسر خارجی به جای او نشست و در سال دویست و سی و هشت هجری

در ناحیه ی (کیش) در سیستان سر به شورش برداشت و گویا مدعی داشتن لقب امیرالمؤمنین نیز بوده است.در جایی دیگر از تاریخ می خوانیم:پس از آن که عباسیان، ابوخطاب را در سال صد و چهل و چهار، واژگون کرده و کشتند، عبدالرحمن گریخت و خود را در (تاهرت) [صفحه ۱۱۷] مستقر کرد، کوشش هایی که برای برپایی (امامت) اباضی در (تریپو لیتانا) انجام می گرفت، به شکست انجامید و عبدالرحمن در سال صد و شصت هجری در تاهرت به (امامت) برگزیده شد.رواج چنین بازار آشفته ای با گذشت زمان هر روز بیش تر می شد و از گوشه و کنار ممالك اسلامی، عده ای ادعای امامت می کردند و خلافت را حق خود می دانستند و لقب امیرالمؤمنین برخود می نهادند، لقبی که تنها لقب آسمانی علی بن ابی طالب (ع) از سوی خداوند متعال نازل شده بود.ادعای دیگران در شایسته بودن برای مقام زمامداری هر چه بیش تر می شد، به نوعی به نفع خلافت اموی و مشروعیت حق آنان به جهت قرابت شان به قریش در چشم مردم جلوه ی بیش تری می کرد.تجربه ی بنی امیه در حمایت از فرقه ی خوارج و راه گشایی برای تأسیس آن، بعدها هم برای زمامداران بعدی اموی و سپس خلفای عباسی، این اندیشه را فراهم ساخت تا برای مخدوش سازی جامعه و انحراف انظار از اهل بیت عصمت (ع) و استفاده ی مطلوب به نفع خود از آن فرقه مستحدثه، به تأسیس چنین مکاتبی بپردازد و سعی شان این بود که این فرق، زیربنای سیاسی نداشته باشند و در ضمن آن مکتب ها بتوانند دائم موی دماغ اهل حق باشند و در سطح بسیار نازل، استفاده ی از آن ها برای سیاستمداران اموی و عباسی جهت تضعیف نیروی متکلمین امامیه در

جوابگویی و رد آنان بشود، فضای باز و دروغین و یک طرفه ای که بنی عباس برای طرح و مجادله و مناظره مکاتیب مختلف در مراکز حکمرانی اسلام ایجاد می کردند، نه به جهت ترویج علوم و احترام به عقاید مختلف بود بلکه به جهت تخریب شیوه ی استدلالات پیروان فرقه ی ناجیه و هدرسازی قوای آنان و جلوه گر ساختن مکتب شیعه هم به عنوان یک مکتب مستحدثه قرار داشت.به کلامی دیگر، آن ها سعی داشتند شیعه را هم، هم ردیف با دیگر [صفحه ۱۱۹] مکاتیب وارداتی و التقاطی و مستحدثه در چشم مردم نگه دارند و با پایین نگه داشتن سطح فهم عمومی از حقانیت آل رسول (ع) و ایجاد انواع و اقسام برداشت ها و اندیشه های ناباب و بها دادن به آن دسته از احادیثی که هر سلسله ای ظواهر آن را با تفسیر و تحلیل مخصوصی از آن، آن را به نفع سلطه و حکومت خویش رواج می داد، بازاری آشفته، درهم و سردرگم به وجود آوردند تا حق باطل و باطل حق جلوه گر شود.آغاز انحراف عظیم در این فرقه های ضاله، تا بدان جا رسید که حتی از گروهی بی آبرو و ناشایست به نام خوارج، شاید بیش از بیست و دو فرقه در طول سیصد و پنجاه سال از تاریخ اسلام به وجود آمد که می توان نام های آن ها را برشمرد.ازارقه - عطویه - نجدات - عجارده (خازمیه - نام دوم عجارده) - ثعالبیان - شیبانیّه - زیادیّه - اخنسیّه - معبدیّه - صفریان - اباضیان - یزیدیّه - عیسویّه.فرق یاد شده تنها از شاخه ی خوارج به وجود آمده اند که در طول چهار قرن، مرتکب قتل ها، غارت ها و فجایع فراوانی شدند، کار

این گروه ها گاهی تا آن جا بالا گرفت که به مکه معظمه هجوم برده و مدتی حجرالاسود را ربوده و چند سال درسرزمین آنان، حجر نگه داری می شد.قتل عام حجاج بیت الله الحرام از کارهای عادی این فرقه ی مستحدثه بوده است که جوامع اسلامی با مشکل بزرگی روبه رو ساخت و عوارض بسیار ناخوشایند و غیر قابل جبرانی را بر جامعه تحمیل کرد.حضرت امام بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف، در نامه ای که برای شیخ مفید مرقوم فرموده اند، از بازگشایی راه حج و رفع مزاحمت همین خوارج که در سال های ۳۱۴ - ۳۱۲، راه های حج را بسته و حجاج را غارت می کردند و آنان را اسیر کرده یا به قتل [صفحه ۱۱۹] می رساندند، یاد می فرمایند.تازه این آغاز آن انحراف بزرگی بود و یکی از صدها راه گشوده شده توسط امویان بود که در طول این هزار و چهارصد سال، جامعه ی اسلامی را دچار مشکلات و انحرافات عظیمی ساخت.امام امیرالمؤمنین (ع) درباره ی عظمت گناه بنی امیه و منافقان صدر اسلام چنین می فرماید:«به خدا قسم اگر این امت تا روز قیامت بر روی پا بر خاک بایستد و خاکستر بر سر بریز و به درگاه الهی زاری کند و تا روز قیامت نفرین کند کسانی را که با جزمی که به امت نمودند، آنان را گمراه کردند و از راه خدا بازداشتند و به سوی آتش کشانیدند و در معرض نارضایتی پرودگارشان قرار دادند و ایشان را مستحق عذاب خدا کردند، باز هم در لعنت خود مقصرند.»نصّ صریح امامت عظما (ع) درباره ی عظمت جنایات ائمه دروازده گانه ی کفر و الحاد، وسعت شرارت و طغیان آنان را در همه ی ادوار تاریخ

انسان باز گو می کند - (در مقابل ائمه معصومین که ائمه ی نور و آسمانی و منصوب از طرف حضرت رحمن تبارک و تعالی بودند، دروازه عنصر پلید نیز وجود داشتند که رسول خدا (ص) در حدیثی که برای امیرالمؤمنین نقل فرمودند، چنین بیان داشتند: به خدا قسم پیامبر (ص) به من خبر داد و به من شناساند که دوازده نفر امامان گمراهی از قریش را دیده که از منبرش بالا- می روند و پایین می آیند و صورت انسانی ندارند، آن ها امتش را از راه مستقیم به پشت سرشان برمی گردانند، آن حضرت فرد فرد آن ها را با نام شان به من خبر داد و این که هر کدام از آن ها بعد از دیگری چه مدت حکومت خواهند کرد، ده نفر از آنان از بنی امیه هستند و دو نفر از دو طایفه ی مختلف از قریش که بر گردن آن دو نفر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل همه ی عذاب امت خواهد بود، هیچ خونی نیست که به ناحق ریخته شود و نه ناموسی که به حرام تصرف شود [صفحه ۱۲۰] و نه حکمی که به خلاف حق داده شود مگر آن که وبال و گناهش بر گردن آن دو نفر است) - وقتی امیرالمؤمنین (ع)، به دست شقی ترین اولین و آخرین به شهادت رسید، کوفه با امام حسن بن علی (ع) چونان سوابق عملیش با امام قبل، همچنان بر قدر بی وفایی و نفاق باقی ماند و نه آن که با آن همه سفارشان وصی بلافصل رسول الله (ص) و مشاهده و تجربه ی آن چه که در طول چهل سال از هجرت نبوی (ص) بر جامعه ی مسلمانان رفته بود،

آن هـا دست از هجرت نبوی (ص) بر جـامعه ی مسـلمان رفته بود، آن هـا دست از دنیاپرستی و زشتی و دین فروشـی نکشـیده بلکه بی تفـاوت تر، دنیـاخواه تر و دین گریزتر از پیش، چنـان با عناد و نفاق با پیشوای دوم روبه رو شدنـد که بعـد از واقعه ی جان سوز مکر کوفیان با امام در ساباط مدائن و حمله ی آن منافق خود فروخته به ساحت اقدس حسـنی (ع)، امام (ع) آن شهر را ترک فرمود و به مـدینه بازگشت و بـدین وسـیله سـرزمین عراق که افتخار سـکونت امامت عظما را داشت، از نعمت حضور امـام محروم شـد.در واقع تحریکـات و حمـایت هـای معـاویه با اسـتفاده از ضـعف ایمان مردم در ساباط مـدائن و خودفروشـی فرمانـدهان سـپاه عراق به دربار دمشق و تخریب روانی سپاه کوفه، کار را به آن جا کشانـد که امام بزرگوار حضـرت ابامحمد (ع) برای حفظ خون عـده ی قلیل باقی مانـده از آشـنایان و رهروان راه اهل بیت و بقا صـراط الهی، به ناچار صـلح با معاویه را پذیرفت و اما شرایطی برای آن نگاشت و معاویه را مقید ساخت که اگر به آن شرایط از سوی معاویه عمل می شد، باز هم حق در انـدک مدتی نیرو می گرفت و حقایقی که ره به ترکسـتان برده بود، به سـمت و سوی خویش بازمی گشت و بعد از مرگ معاویه امید نجات امت می رفت.وقتی معاویه بر خلافت مسـتقر شد، تمامی آن شـروط را نادیده انگاشت و این بار با دستی باز به تخریب و ویرانی ارکـان دین پرداخت، آرزویی که ده هـا سـال شـجره ی ملعونه برای دستیـابی بر آن [صـفحه ۱۲۱] خواب های طلایی دیده بودند و از سویی نیروهای مؤمنی که به هنگام خلافت

امیرالمؤمنین (ع) رشد کرده و کامل شده بودند، اکثرا در جنگ های پنج ساله ای که برای امیر (ع) تراشیدند به کلی ضعیف و ازهم پاشیده شده بود و با شهادت امیر (ع) و مالك اشتر نخعی، از آن نیروی پنج هزار نفره ی فدایی امام، جز اندکی قلیل بر جای نمانده بود.معاویه با تکیه بر قدرت، جنایاتش را آغاز کرد، نامه هایی به تمام استاندارانش در همه ی استان های کشور پهناور اسلامی آن روزگار از ماوراءالنهر تا کرانه ی افریقا و از این سوی تا تمامی سواحل مدیترانه، الا قسمت روم شرقی آن نوشت تا دستورات او را جهت بدنام کردن اهل بیت (ع) و تعریف از خلفای ثلاث و کشتار شیعیان باقی مانده و گرامی داشتن معاندین دین و جعل احادیث دروغ و تکذیب فضایل آل الله (ع) و تحریف احادیث پخش شده ای که به نفع او نبود و ایجاد زمینه هایی مناسب برای رشد و ارتقای راویان دروغین به جای علما و دانشوران حقیقی، گام به گام و با شدت اجرا کنند.تاریخ برای ما می گوید معاویه این برنامه را بیست سال ادامه داد و در تمام مناطق تحت حکومتش آن را اجرا کرد تا آن که اراذل شام و یاران باطل نزد او آمدند و بر سر غذا و آب او نشستند، او به آنان اموال می داد و برای شان زمین هایی را قسمت می کرد و خوراکی و نوشیدنی به آنان می خورانید تا آن جا که خردسالان با این برنامه بزرگ شدند و بزرگسالان پیر شدند و عرب های بیابانی با این عقاید به شهرها کوچ کردند، اهل شام لعن شیطان را ترک کردند و بر علی (ع) و بر قاتلان عثمان لعن

کردنـد و جاهلان امت و تابعـان امامـان ظلالـت و دعوت کننـدگان به آتش، بر این برنامه مسـتقر شدنـد.ابان بن ابی عیاش از حضرت امام محمد باقر (ع) نقل می کند:«ما اهل بیت از زمانی که پیامبر (ص) از دنیا رفته، همچنان ذلیل و تبعید و محروم می شویم و کشته و طرد می گردیم و بر خون خود و [صفحه ۱۲۲] همه ی آنان را که دوست دارند، ترس داریم، در مقابل دروغ گویان، برای دروغ خود زمینه ای یافتنـد که به وسـیله ی آن ها نزد رؤسا و قاضـیان و کارگزاران شان در هر شـهری تقرب می جویند، برای دشمنان ما درباره ی والیان گذشته ی خود احادث دروغین و باطل نقل می کنند و از ما سخنانی را که نگفته ایم، روایت می کنند تا ما را بد جلوه داده باشـند و بر ما دروغ ببندند و با سخنان باطل و دروغ، به سردمداران و قاضیان خود تقرب جوینـد، اوج این مطلب و کثرت آن در زمان معاویه، بعد از وفات امام حسن (ع) بود که شـیعیان در هر شـهری کشـته شدند و دست و پـای آنـان قطع گردیـد و بـا هر تهمت و گمـانی دربـاره ی محبت مـا و وابسـتگی به مـا به دار آویخته شدنـد، این بلا همچنان تا زمان ابن زیاد بعد از شـهادت امام حسـین (ع) شدت می گرفت و بیش تر می شد سـپس حجاج آمد و شیعیان را به انواع کشـتن و به هر گمـان و تهمـتی به قتـل رسانیـد تـا آن جـا که اگر به کسـی (کـافر) یـا (آتش پرست) می گفتنـد، برایش محبوب تر از آن بود که به او شیعه ی حسین (ع) گفته شود.سلم بن قیس نقل می کند بعد از آن بلاها نسبت به شیعیان علی و

اهل بیتش در شهرها شدت گرفت و شدیدترین مردم در این گرفتاری اهل کوفه بودند، به خاطر عده ی کثیری از شیعیان که در آن جا بودند.معاویه برادرش زیاد را بر آنان حاکم کرد و بصره و کوفه و همه ی منطقه ی عراقین را به دست او سپرد، او سراغ شیعیان می فرستاد در حالی که آنان را می شناخت چرا که قبلا خودش از شیعیان محسوب می شد و آنان را می شناخت و از اول،سخن آنان را شنیده بود.زیاد شیعیان را در هر کجا که بودند، کشت و بیرون کرد و آنان را ترسانید و دست و پای آنان را قطع کرد و از شاخه های خرما به دار آویخت و چشمان شان را بیرون آورد و آنان را آواره کرد و دربه در نمود به طوری که از عراق بیرون رفتند و در منطقه ی عراقین، شخص [صفحه ۱۲۳] مشهوری از شیعه نماند مگر آن که کشت شد یا به دار آویخته شد و یا آواره و یا فراری شد.معاویه به قاضیان و والیانش در همه ی مناطق و شهرها نوشت: از هیچ کس از شیعیان علی بن ابی طالب (ع) و اهل بیتش و اهل ولایتش که قائل به فضیلت او هستند و مناقب او را نقل می کنند، شهادتی قبول نکنید.معاوه به کارمندانش نوشت: «بنگرید کسانی را که نزد شمایند از شیعیان عثمان و محبین و اهل بیت او و اهل ولایتش که قائل به فضیلت او هستند و مناقب او را نقل می کنند، آنان را به خوبی نزدیک کنید و ایشان را گرامی بدارید و مقرب کنید و شرافت دهید.»آن چه هر کدام از آنان درباره ی عثمان روایت می کنند، با ذکر نام

او و نام پـدرش و این که از چه طایفه ای است برایم بنویسـید.آن ها همین کار را انجام دادنـد تا آن جا که بیش از حد درباره ی عثمـان حـدیث نقـل کردنـد، معاویه هم جایزه و البسه برایشان فرسـتاد و چه از عرب و چه از غیر عرب، زمین های زیادی به آنان داد.این افراد در شـهرها زیاد شدند و برای به دست آوردن خانه ها و زمین ها تلاش زیادی کردند و دنیای آن ها وسـعت یافت، کسـی نبود که نزد حاکم شـهری از شـهرها یا روستاها بیاید و درباره ی عثمان منقبتی روایت کند یا فضیلتی برایش ذکر کند مگر آن که نامش نوشت می شد و مقرب می گشت و شـفاعت او قبول می شد.مردم مدتی طولانی به این صورت بودند، بعـد از آن معاویه برای عمالش نوشت: «حـدیث درباره ی عثمان زیاد شـده و در هر روسـتا و شـهر و هر منطقه شایع گردیـده، هرگـاه این نامه ی من به شـما رسـید مردم را به روایت درباره ی ابوبکر و عمر دعوت کنیـد چرا که فضایل و سوابق شان برای من محبوب تر و چشم مرا روشن تر می کنـد و حجت اهل بیت را بهتر می کوبـد و از مناقب عثمان و فضایل او بر آنان سـخت است.» [صفحه ۱۲۴] هر قاضـی و امیری از کارگزاران معاویه، نامه ی او را برای مردم خواندند و مردم شروع به روایت درباره ی ابوبکر و عمر و مناقب شان کردند، سـپس معاویه یک نسـخه نوشت که در آن آن چه از فضایل و مناقب درباره ی ابوبکر و عمر و عثمـان جعـل شـده بود، جمع کرد و برای کـارگزارانش فرسـتاد و دسـتور داد تـا بر سـر منبرهـا و در هر آبـادی و در هر مسجدی

خوانـده شود.همچنین دسـتور داد تـا برای معلمین مکتب ها این نامه را بفرسـتد که آن ها را به کودکان بیاموزنـد به طوری که بتوانـد آن را روایت کننـد و یـاد بگیرنـد همـان طور که قرآن را یـاد می گیرنـد، تا آن جا که دختران و زنان و خـدمتکاران و اطرافیان شان نیز آموختند.مدت مدیدی هم به این صورت بودند و سـپس معاویه برای کارگزارانش به صورت یک متن واحد به همه ی شـهرها نوشت: «بنگریـد هر کس با شاهد و دلیلی که درباره ی او ثابت شد که علی و اهل بیتش را دوست دارد، نام او را از دفتر دولتی محو کنید و شهادت او را قبول نکنید»، سپس معاویه در نامه ی دیگری چنین نوشت: «هر کس متهم کردید که از شـیعیان است و شاهـدی هم دبـاره ی او نبود به قتـل برسانیـد.»این بلا در هیـچ منطقه ای مهم تر و شدیـدتر از عراق و به خصوص کوفه نبود تا آن جا که شـیعیان علی (ع) و آن عـده از اصـحابش که در مـدینه باقی مانده بودند، این گونه بودند که اگر فردی که به او اطمینان داشـتند نزد آن ها می آمـد و وارد خانه اش می شـد و اسـرارش را به او می گفت، صاحب خانه از خدمتکار و غلامش می ترسـید لذا برای او حدیث نقل نمی کرد مگر آن که او را قسم های غلیظ می داد که آن چه می گوید به عنوان امـانت کتمـان کنـد.این مسئله روز به روز شدیـدتر می شـد و دشـمنان در اطراف شـیعیان زیـاد می شدنـد و احادیث دروغین خود از سـخنان باطل و بهتان را در بین اصـحاب خود ظاهر می ساختند، مردم هم به این روش پرورش [صـفحه ۱۲۵] یافتند و از غیر آنان مطلبی

نیاموختند و قاضیان و کاگزاران و فقیهان شان به این روش ادامه دادند.آن دسته از مردم که بیش از همه به این بلا و فتنه مبتلا شدند، قاریان ریاکار و ظاهرساز بودند، آنان در مقابل مردم حزن و خشوع و عبادت نشان می دادند و بعد دروغ می گفتند و حدیث جعل می کردند تا نزد والیان شان نصیبی داشته باشند و در مجالس آنان راه یابند و به اموال و زمین ها و خانه ها برسند.طوری شد که آن احادیث و روایات جعلی شان به دست کسانی افتاد که گمان می کردند این ها مطالب حق و راست است و لذا آن ها را روایت می کردند و می پذیرفتند و یاد می گرفتند و به دیگران هم می آموختند و طبق آن ها حب و بغض داشتند.فتنه به آن جا رسید که مجالس شان بر این مطالب اتفاق داشت و این ها در دست مردم متدینی افتاد که دروغ را جایز نمی دانستند و اهل دروغ را مبغوض می داشتند، آنان این احادیث جعلی را به عنوان این که مطالب حقی است می پذیرفتند در حالی که اگر می دانستند باطل است آن را نقل نمی کردند و در دین خود قبول نمی کردند و بر مخالفین شان عیب نمی گرفتند.در آن زمان حق باطل شده بود و باطل حق، راست، دروغ شده بود و دروغ، راست.پیامبر هم فرموده است: «فتنه ای شما را دربر می گیرد که در آن بچه ها بزرگ می شوند و بزرگ ها رشد می یابند، مردم طبق آن عمل می کنند و آن را سنت به حساب می آورند به طوری که هر گاه چیزی از آن تغییر یابد می گویند: مردم کار منکری را مرتکب شده اند، سنت تغییر داده شده.»وقتی امام ابی عبدالله (ع) به شهادت رسید، روز به روز فتنه و بلا

بالا گرفت و شدیدتر شد، و هیچ ولی خدا باقی نماند و مگر آن که بر خون خود می ترسید و یا کشته شده بود یا آواره و فراری بود و هیچ [صفحه ۱۲۶] دشمن خدایی نماند مگر آن که سخن خود را می گفت و بدعت و ظلالت خود را کتمان نمی کرد.شیوه ی بیست ساله ی معاویه برای اظلال جامعه با استفاده از ایمان ضعیف مردم و دوری از پایگاه وحی و دنیاپرستی راویان دروغگو و جاعل حدیث و خفقان ایجاد شده توسط ارتش اموی، چنان جوّ مسمومی به وجود آورد که به واقع منکر معروف و معروف منکر گردید.معاویه اسلامی را برای مردم ساخت که نه اصولش و نه فروعش هیچ کدام بر احکامی که رسول خدا (ص) آورده بود مطابقت نداشت، به زودی کودکانی که با این روش بالا آمده بودند و احادیث دروغ را راست پنداشته بودند، نه آن که با زندگی واقعی امیرالمؤمنین (ع) آشنا نبودند بلکه با احادیث جعلی و افترا و دروغی که دربار اموی بر ساحت قدس علوی بین مردم رواج داده بود، آنان را دشمن اهل بیت هم بار آورده بودند.تمام مدت امامت حضرت ابامحمد مجتبی (ع) و تقریبا همه ی سال های امامت امام ابی عبدالله (ع) با این شیوه ی حکومتی از سوی معاویه بوده است.در چنین شرایط هولناکی بود که تنها امام حسین (ع) با جرأت در ایام حج به نقل احادیث در فضایل امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیت عصمت و طهارت می پرداخت و دستور می داد تا حاضرین آن را به کسانی که به نجات و امامت شان اعتماد دارند برسانند.کوشش های خستگی ناپذیر امام سوم (ع) سبب شد تا قشر محدودی از بزرگان

و علمای شیعه در گوشه و کنار جامعه، ناامیدانه در برابر امواج سهمگین ظلالت اموی پایداری کنند، نابرابری قوا بین اردوگاه حق و لشگرگاه باطل که تقریبا در مساحتی به وسعت همه ی بلاد اسلام بود، به خوبی آشکار بود.قلت افراد شیعی و دوستدار اهل بیت هم در برابر انبوه خلایق [صفحه ۱۲۷] تابع باطل نمودار بود، اسلام در سخت ترین سال های سیاه و خفقان آور و ضلالت پیشه ی تاریخ گرفتار آمده بود و چنان حق به وسیله امویان در محاصره بود که کسی جرأت نفس کشیدن علیه دستگاه حاکمه را نداشت.قلت دوستداران حق و کثرت تابعین باطل، زمینه های لازم هر نوع ستم و بدعت و جنایت را برای حکومت دمشق آماده کرده بود، وقتی میثم تمار را بار آن طرز فجیع ابن زیاد به شهادت رسانید، هیچ صدای اعتراضی از کسی برنخاست، وقتی رشید هجر، حجر بن عدی و صدها شیعه ی دیگر دست و پای شان بریده، زبان شان قطع شده و گردن شان را زدند، هیچ کس نگفت این ها به چه جرمی کشته می شوند و برای چه به دار آویخته شده اند.جامعه ای غفلت زده، خلقی فریب خورده، روحانیتی خودفروخته، راویانی دروغگو، قاضیانی دنیاپرست، درباریانی فاسق و فاجر و کافر، شهرنشینانی طالب نان و آسایش همراه با جهالت، فقر، بی فرهنگی و با نزدیکی زمان آنان به ایام جاهلیت و با دل هایی مالامال حب دنیا، بازماندگان لقمه های حرام و پروردگان اموال حرام، دست در دست هم جهنمی از بدعت و انحراف و ستم ساختند که امام ابی عبدالله (ع) درباره ی آن فرمود: «ترس آن بود که حق مندرس و فراموش شود و یک باره بساط اسلام و بنیان دین از بین برود.»وقتی جامعه

به سال شصت و یک هجری رسید، چنین احوالی داشت، آن چه بر این ستم بزرگ و بهتان عظیم اضافه شد که اگر آن پذیرفته می شد دیگر راه حق در چشم همه ی نسل های آینده در تاریخ بشریت به صراط خود بازمی آمد، داستان بیعت معاویه برای فرزندش یزید بود، یزیدی که شیوه اش پرده دری و آشکار ساختن کفر و الحاد در جامعه ی اسلامی بود و با شراب خواری علنی اش و با زن بارگی، سگ بازی و انجام کلیه ی محرمات الهی و آزاد ساختن شام [صفحه ۱۲۸] در برابر اعمال ضد اسلامی و از بین بردن حدود الهی می خواست یک باره حکومت اسلامی را به سلطنت و حکم فرمایی صرف تبدیل کند یعنی در واقع به آرزوی پنهان بنی امیه سعی داشت یک باره جامه ی عمل بپوشاند.اگر معاویه خلافت را غصب کرده بود ولی به ظاهر شرایط ابامحمد (ع) را پذیرفته بود و به هر ترتیب خود را جانشین خلفای قبل می شمرد اما یزید رسوا و بدنام و بی آبرو، علنا رویارویی با دین را آغاز کرد و دقیقا به همان الحاد و کفر جاهلی بازگشت، نه از خدا خجالت کشید که اعتقادی به آن نداشت و نه از مردم مسلمان ابا کرد، یک باره همان قدر که دیگران در پنهان نگه داشتن کفرشان بعضی از شرایط را به دلایل سیاسی و اعتراض اهل حق رعایت می کردند، او از آن سرباز زد.بیعت با چنین موجود پلید فاسدی نه تنها فقط به امویان مربوط می شد بلکه شیوه ی زمامداری را به صورت یک قانونی مشروع و یک صراط حاکمیت مشروع یافته در تاریخ اسلام ماندگار می کرد و لذا اباعبدالله (ص) فرمود: «ان کان دین

محمـد لا یسـتقم لا بقتلی یا سـیوف خـذینی - اگر رسول خدا (ص) جز با کشـته شدن من بر جای نمی ماند، ای شمشـیرها مرا دریابیـد.»و در کلامی دیگر می فرمایـد: «آیـا نمی نگریـد که به حق عمل نمی شود و از باطل جلوگیری نمی گردد، در چنین حالی مؤمن باید از هستی خود بگذرد و مشتاق لقای پروردگارش باشد، من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمکاران را جز نکبت و ذلت نمی بینم.»خلافت اسـلامی که خود یک شـیوه ی تحمیلی و منحرف در زمان حضور امام معصوم بود و با دسـت های نفاق، با تصـریح بر اجتهاد در مقابل نص و بر خلاف فرمان الهی تشـکیل شده بود، این بار به وسیله ی یزید می رفت تا به امپراطوری موروثی امویـان تبـدیل گردد، دیگر سـکوت و مماشات امام نه تنها ممکن بود که در چشم مردمان دور و [صـفحه ۱۲۹] نزدیک به معنای مشـروعیت حکومت امویان جلوه کند بلکه مسأله از این فراتر و مهم تر بود، این بار عصـر نظام محمدی (ص) زیر سؤال می رفت و اسـاس دین واژگون می شـد، فرق است بین مسـأله ی زمامـداری یـک فاسـد که بالأخره می مرد و دوباره امکان به جریان افتادن نظام اسلامی می رفت تا وقتی که اصل حرکت و جوهره ی دین و رکن و ولایت در خطر انهدام بود. [صفحه ۱۳۳]

جوابی بر آن گفتار

در آغاز چند مقاله ای که درباره ی عاشورا قلمی گردید، گفتاری از یکی از قلم به دست های معاصر بیان شد که در مقاله ای در یکی از جراید کشور گفته بود:«در این زمان نه از دولت امویان و عباسیان خبری است و نه از دشمنان و کشندگان بالفعل و نه اعقاب و نسل های

بعد از آن، هیچ کدام در صحنه ی وجود نیستند، هنوز هم از داستان حسین (ع) استفاده کردن و عنصر انتقام، عنصر کینه توزی، عنصر، عنصر خشونت و خون ریزی را زنده نگه داشتن و از طریق تحریک عواطف، دشمنان عینی و غیر عینی، موهوم و غیر موهوم تراشیدن، و این حادثه را خرج آن امور کردن شایسته نیست.صاحب این سطور می پندارد اگر به کلمه کلمه ی گفتار این روشنفکر جواب داده نشود، شاید که اندیشه های جوانی آن را و یا قسمتی از آن را حق بپندارید و لذا آخرین قسمت این مقالات در جواب گفته ی ایشان مکتوب می شود.ایشان فرموده اند: «در این زمان نه از دولت امویان و عباسیان خبری است و نه از دشمنان و کشندگان بالفعل و نه اعقاب و نسل های بعد از آن.»۱- تعجب آور است که منقدی یک واقعه ی الهی، تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی اسلام را به یک حادثه ی معمولی که گویا مربوط به دعوای خانواده یا دو جبهه ی فراموش شده است تبدیل کرده اند، درست مثل این که واقعه ی عاشورا اهمیتی در همین حد داشته و شیعیانند که آن را مهم جلوه می دهند.گویا ایشان فراموش کرده اند کسانی که در کربلا به شهادت رسیدند و قتل عام شدند، اهل بیت رسول خدا (ص) و وفادارترین اصحاب در تاریخ دین بوده اند که به آرمان خود که همان ثبات و ماندگاری آیین الهی است، تا پای جان ایستاده بودند. گویا ایشان فراموش کرده اند که سید و سالار این قبیله ی کوچک ایمانی، ولی خدا و خامس آل عبا و سفینه ی نجات امت و مصباح هدایت بشریت است، نه مسأله دعوای دو خانواده ی معمولی بوده است و نه حتی مسأله برای دستیابی

به حکومتی، ریاستی، حاکمیت خانواده ای هم مطرح نبوده است که موضوع با شکست یک طرف خاتمه یافته باشد، داستان، داستان بقای دین الهی، سرنوشت بشریت، سعادت ابدی انسان است که در عاشورا بر سر آن ماجرا به وقوع پیوسته است.عاشورا از بعثت و غدیر جدا نیست و بعثت و غدیر بدون عاشورا، دین پذیرفته شده ی الهی نخواهد بود، مگر ایشان احادیث متواتر نبوی را در این زمینه ندیده اند که رسول خدا (ص) فرمودند: منکر یکی از ائمه ی معصومین، منکر نبوت من خواهد بود و پذیرش ولایت معصومین را شرط پذیرش توحید معرفی فرموده است، پس شخصیت بی نظیری مانند امام ابی عبدالله (ع)، تنها یک شخصیت اجتماعی نیست که به همان دوران مربوط شده باشد و مؤثر در اوضاع اجتماعی و یا سیاسی زمان خود باشد بلکه او جزو دین و در متن دین و دلیل پذیرش دین است و جزو باور و عقاید همه ی شیعیان تا پایان جهان به همان عزت و سربلندی و قداست باقی خواهد بود، پس اگر از دولت امویان خبری نیست، از ا عتقادات علویان تا پایان جهان داستان ها خواهد بود، حال هر زمان با باطلی که رویاروی [صفحه ۱۳۵] حقوق حقه ی زمانه می ایستد، خواه اموی باشد، خواه عباسی، خواه هر اسم دیگری که بتوان بر آن گذاشت.۲- چگونه ایشان می گویند از اعقاب مقتولین کسی بر جای نمانده، پس این همه خانواده های سیادت زمان ما فرزندان چه کسی هستند گویا ایشان اصلا نمی بینند که بیش از یک سوم جامعه ی ما از فرزندان زهرا (س) و از نسل نبوت اند و اگر به واقع و دقیق تر بنگریم، تقریبا می توان گفت کم تر خانواده ی شیعی

است که به حضرت زهرا (س) محرم نباشد زیرا در اکثر خاندان ها در طول تاریخ، عروسی از خاندان سیادت وارد شده است و لذا آنانی که از سوی پدر نسل شان به ائمه معصومین نمی رسد، بسیاری از سوی مادری فرزندان خاندان رسالت محسوب می شوند و نوه و نتیجه ی دختری هستند، پس چطور از اعقاب ایشان کسی بر جای نمانده است؟ ایشان بشارت الهی را هم در این باره در قرآن کریم از یاد برده اند که به رسول اکرم (ص) فرمود: انا اعطیناک الکوثر – و باید دید: ان شانئک هو الابتر – برای چه کسانی نازل شده است؟۳- آیا ایشان نمی دانند فرزندان همیشه به مفهوم فرزندان صلبی نیستند، در بسیاری از فضایل اخلاقی و دینی، جانشینان و پیروان آن دین، فرزندان آن دین یا فرزندان آن نبی یا ولی خوانده شده اند و لذا رسول اکرم (ص) در حدیثی می فرماید: من و علی (ع) دو پدر این امت هستیم، اگر رسول مکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) دو پدر امتند، پس امت، همه فرزندان ایشانند، در این جا معنای فرزند به پیروان آن آیین و رهروان طریقت آن دین اطلاق می شود و مسلم است که در بسیاری مواقع فرزندان روحانی شایسته تر از فرزندان صلبی در دفاع از آرمان و اعتقاد و راه و مرام و ایمان پدر روحانی خویش اند، مگر ایشان نخوانده اند که امیرالمؤمنین (ع) بعد از پایان جنگ صفین فرمودند: این جنگ همچنان در تاریخ ادامه دارد، هر کس به ما معتقد و به دیانت الهی ایمان دارد و در هر زمان که علیه باطل برخیزد، [صفحه ۱۳۶] گویا که همراه ما در صفین می جنگد.پس در

یک واقعه ی الهی به زمامـداری و رهبری پیشوای معصوم، داسـتان تنها به فرزندان صـلبی مقتولین و قاتلین ختم نمی شود بلکه مسـأله، مسأله ای اعتقـادی و ایمـانی و ابـدیت شـمول است که به ایمـان جوامع و به فضایـل و بـاور همه ی نسل ها مربوط می گردد.آیا ایشان این حـدیث نبوی و این کلام الهی را نشـنیده اند که هر کس در شـرق عالم باشد و به عملی که در غرب عالم اتفاق می افتـد راضـی باشـد، در آن عمل شـریک است، پس چگونه می توان زنده بود و در یکی از این دو سـپاه حق یا باطل نبود؟ وقایعی که در متن ایمان و باور جوامع متأله جای داد و زنده نگه داشـتن آن، زنده نگه داشـتن ایمان و اعتقاد به نیکی ها و زنده نگه داشـتن قدرت ایسـتادگی نسل ها در برابر سـتمگران جهانی است، آیا چنین خرجی از واقعه ی عاشورا خرج بیهوده ای است؟۴- آیـا به فرموده ی قرآن کریم که می فرمایـد: هـل جزاء الاحسان الا الاحسان - آیا جزای نیکی جز نیکی است، ما حتی اگر به امامت امام ابی عبـدالله (ع) معتقـد نباشـیم، نبایـد جواب آن همه زحمت و رنج و صدماتی را که رسول خدا (ص) جهت سعادت دنیا و آخرت ما به جان خریدند بدهیم؟آیا رسول مکرم (ص) نفرمودند: من اجر رسالتم را در مودت به خاندانم قرار دادم؟ آیا رسول معظم (ع) نفرمودنـد: من دو امانت گرانبها برای شـما باقی می گـذارم، از آن دو دوری نکنیـد تا در کنار کوثر به من بپیوندیـد، هر چنـد مودت به اهل بیت هم احسانی دیگر از سوی رسول خـدا (ص) به امت است زیرا آن چه که به وسیله ی محبت اهل بیت عصمت

و طهارت بدان دست می یابیم، بیش تر به آن محتاجیم تا آنان به سرسپردگی و محبت ما محتاج باشند.مگر یکی از این دو امانت گران سنگ عترت طیبه نیست؟ و آیا امام ابی عبدالله (ع) خامس آل عبا و سومین پیشوای معصوم و [صفحه ۱۳۷] پرورده ی دامان رسول الله (ص)، از عترت نبوی نمی باشد؟ آیا حق دوستی اهل بیت طهارت به نفع معنوی و دنیوی آنان است یا به نفع معنوی و دنیوی ما؟ و گذشته از این اگر مردم ما (صرف نظر از این که امام شان را شهید کردند) فرضا به امامت حسین (ع) و عصمت و ولایت او معتقد نبودند و حسین (ع) جزو ایمان ایشان هم محسوب نمی شد، آیا برگزاری مراسم محرم صرف نظر از آثار مثبت اجتماعی آن که وسیع درباره ی آن گفت و گو شده است، معنای مودت به رسول خدا (ص) و تشکر از زحمات رسالت محسوب نمی شود و همه ی امت نباید در بزرگداشت سالگشت شهادت پاره ی تن رسول خدا (ص) خود را موظف و مسئول بدانند تا جزای احسان را با احسان داده باشند و سپاسگزار زحمات رسول الهی باشند؟در جامعه ی جهانی و در جوامع غیر دینی، امروزه مجسمه ی سرباز گمنام را برپا می دارند و اکنون که بیش از پنجاه سال از جنگ جهانی دوم می گذرد، هنوز آنان به کشته شدگان جنگ های شان و به معلولین باقی مانده از آن حوادث احترامی فوق العاده قائل اند و برایشان بزرگداشت و یادبود می گیرند و نام شان را زنده نگه می دارند، پس چطور ملتی سالگرد شهادت امام و پیشوای روحانی اش را که هر چه دارد از برکت وجود او دارد، هر سال باشکوه تر برگزار نکند، یا

سالروز شهادت شخصیتی که آزاداندیش ترین، بامنش ترین، و بافضیلت ترین فرزند رسالت محسوب می شود و جزو اعتقاد و ایمان ملت ما است، پس چگونه سخن گفتن از داستان حسین (ع)، به قول ایشان شایسته نیست، کدام ملتی است که چنین میراث های گرانبهای الهی داشته باشد و از آن یاد نکند، صرفنظر از مسائل اعتقادی کدام ملتی است که شخصیتی سرافراز، انسان دوست، آزادی خواه، مهربان و حق طلبی مثل حسین (ع) داشته باشد و هر چه دارد از برکت وجود او داشته باشد و او را به دست فراموشی بسپارد؟ اگر یادآوری داستان حسین (ع) [صفحه ۱۳۸] شایسته نیست، پس کدام واقعه و سالگرد کدام حادثه ای در جهان شایسته است؟ و اگر آن را نباید جهت ابقای دین و ایمان نسل ها و اتحاد قبایل یقین و فشردگی بیش تر صفوف اردوگاه توحید در رویارویی با سران استکبار و کفر جهانی زنده نگه داشت، پس ما به کدام فضیلت، به کدام حماسه ی ملی با اعتقادی، به کدام ایثار و ایمان می توانیم پایبند باشیم و آن را محترم بشماریم و بزرگداشت آن را به نفع جامعه ی خویش بپنداریم؟آیا نویسنده ی محترم آن مقاله در آن جریده، خودشان را لااقل در جبهه ی ضد ستم جهانی می دانند یا خیر؟ اگر در رویارویی با ستم با دیگر اندیشمندان نقطه ی اشتراک دارند، پس چرا عیان ساختن و زنده نگه داشتن این همه پایداری و مقاومت و حق جویی عاشوراییان را در برابر ستمگران تاریخ کاری ناشایست می دانند و آن را داستانی گذشته و بی فایده می خوانند؟و کلام آخر این که گذشته از آثار مثبت اجتماعی عاشورا در سر و سامان دادن و زنده نگه داشتن روحیه ی عدالت

طلبی و آزادی خواهی و ده ها تـأثیر دیگر آن، در این زمینه ملت مـا، اقامه ی عزا، گریسـتن، اطعام، و برپایی مجالس برای آن شهید بزرگ عالم ایجاد را در باور و ایمان خویش منظور دارد و هرگز تا خدای حسـین (ع) را می پرسـتد و تا به خدای علی و خاندان علی (ع) معتقد است، اعتقاد به ولایت عصمت علی و آل علی (ع) را شرط پذیرش توحید خویش می داند.

پاورقی

[۱] کتاب نقش ائمه در احیای دین، ص ۵۶.

[۲] ابن ابی یعلی، ج ۱ ص ۲۷.

[۳] نهج البلاغه، خطبه ی شقشقیه.

[۴] فرق اسلامی، ص ۹۶.

[۵] فرق اسلامی، ص ۱۱۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹